نامه‌ای که نوشته نشد

یا

حدیث دوات و قلم

علی عطائی اصفهانی

مؤمنین می‌توانند جهت پاسخگویی به مسائل شرعیه و حل مشکلات دینی، با دفتر حضرت آیةالله العظمی فاضل لنکرانی «مدظله‌العالی» بخش استفتائات تماس حاصل فرمایند.

تلفن‌های تماس:

◄ قم (۰۲۵۱): ۷۷۱۷۸۷۱ـ ۷۷۱۷۸۷۲ ـ ۷۷۲۰۵۰۰ ـ ۷۷۰۶۰۴۰

فاکس: ۷۷۲۳۰۹۸

◄ مشهد (۰۵۱۱): ۲۲۲۰۳۴۲ـ ۲۲۵۸۹۱۶

◄ تهران (۰۲۱): ۳۳۱۲۶۵۵۵ ـ ۳۳۵۶۴۳۶۰

۳۳۱۳۷۶۷۷ـ ۲۲۸۴۳۹۶۵

◄ کرج (۰۲۶۱): ۲۲۳۸۸۸۸ ـ ۲۲۴۹۹۳۳ ـ ۲۲۲۹۹۸۸ ـ ۲۲۲۶۸۶۸

◄ اهواز (۰۶۱۱): ۳۰ـ ۲۲۳۲۷۲۷



نامه‌ای که نوشته نشد

یا حدیث «قلم و دوات»

مؤلف: علی عطایی اصفهانی

ناشر: بخش فرهنگی

دفتر حضرت آیةا... العظمی فاضل لنکرانی (مدظله‌العالی)

نوبت چاپ: اوّل

تاریخ چاپ: پاییز ۱۳۸۴

حروفچینی: سجّاد

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

مرکز پخش:

قم، بلوار بهار، روبری پل حجتیه، تلفن ۷۷۴۲۰۰۵ـ فاکس ۷۷۳۹۰۰۸

صندوق پستی: ۱۱۴۳ـ ۳۷۱۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم


فهرست مطالب


پیشگفتار ۷

بخش اول:
اشخاصی که حدیث را نقل کرده‌اند

حدیث قلم و دوات به نقل از «ابن عباس» ۱۷

حدیث قلم و دوات به نقل از خود عمربن خطاب ۲۴

حدیث قلم و دوات به نقل از سلیم بن قیس ۲۸

حدیث قلم و دوات به نقل از جابربن عبدالله انصاری ۳۰

حدیث قلم و دوات به نقل از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۳۲

حدیث قلم و دوات به نقل از عبدالرحمن بن ابی‌بکر ۳۶

بخش دوم:
حدیث قلم و دوات در کتابهای برخی از بزرگوران
قدس‌الله اسرارهم

حدیث قلم و دوات در بحارالانوار ۳۹

حدیث قلم و دوات در حق الیقین علّامهٔ مجلسی ۴۴

حدیث مزبور از متواترات است ۴۴

کفایة الموحدین و حدیث «قلم و دوات» ۴۹

حدیث قلم و دوات در حق الیقین شبرّ ۵۱

حدیث قلم و دوات در «المراجعات» ۵۱

بخش سوم:

قضیهٔ شوم (قلم و دوات)

قضیه‌ای که بر خلاف آیات و شئون نبوّت بوده است ۵۷
گویندهٔ آن جملهٔ شوم چه کسی بوده است؟ ۶۲
ادله اینکه گوینده، عمر بوده است ۶۳

بخش چهارم:

چه می خواست بنویسد؟ و چرا ننوشت؟

چرا پیامبر صلّی الله علیه و آله نامه را ننوشت؟ ۷۳

بخش پنجم:

اعتذار از گویندهٔ آن کلام و پاسخ ما

اکنون اعتذارها و پاسخ‌ها ۸۳
مناظره‌ای کوتاه ۹۹
خاتمه: استیضاح عمر بن خطاب ۱۰۰
برخی از آثار شوم حدیث «قلم و دوات» ۱۰۲
۱ـ جعل حدیث ۱۰۲
سه روایت عجیب از «بخاری و مسلم» (در پاورقی) ۱۰۳
۲ـ ارتداد اصحاب ۱۰۵
ارتداد عده‌ای از صحابه در صحیح بخاری ۱۰۸

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا أن هدانا الله.
والصلاة والسلام علی رسول‌الله و علی آله المنتجبین من عندالله
و اللعنة الدائمة علی اعدائهم، اعداءالله.

پیشگفتار

حدیث «قلم و دوات» را با اشاره به برخی پیامدهای شوم آن در جلد اول (چرا؟ چرا؟) و برخی دیگر از کتابهایم متذکر شده‌ام، ولی اخیراً قضیه‌ای تأسف‌بار اتفاق افتاد بطوری که حضرت آیةاللّه العظمی فاضل لنکرانی ـ مدظله‌العالی ـ سخت ناراحت و نگران شدند و پس از پی گیری و جدیت تمام سرانجام لازم دانستند حدیث «قلم و دوات» و مخالفت عمر، در جزوه‌ای مستقل نوشته و منتشر شود.

حقیر پذیرفتم و این جزوه را که عصاره‌ای از آنچه مربوط به حدیث مزبور است، تنظیم نمودم.

امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد، ان‌شاءالله. و ما توفیقی الا باللّه.

پیش از هر چیز لازم است نکات ذیل را یادآور شوم:

الف: حدیث «قلم و دوات» از احادیث معروف و متواتر و مورد قبول دانشمندان و محدثان شیعه و سنی است.

علامۀ بزرگوار مرحوم سید شرف‌الدین رحمه‌الله در نامه‌ای که برای رئیس و استاد دانشگاه الأزهر مصر نوشته، فرموده است:

> داستان قلم و دوات و مصیبت روز پنجشنبه از مشهورترین داستانها و بزرگترین مصیبت‌ها است. این داستان را صاحبان صحاح و اصحاب سنن و همۀ نویسندگان تاریخ نوشته‌اند و در صحیح بودن و صدور این حدیث تردیدی وجود ندارد.[۱]

رئیس و استاد دانشگاه الأزهر، شبهه و اشکال نسبت به اصل حدیث و صدور آن نکرده است، بلکه در مقام توجیه بر آمده که بعداً نقل می‌کنیم، ان شاالله.

ب: برخی از دانشمندان اهل تسنن پس از نقل حدیث، در صدد توجیه آن برآمده و خواسته‌اند به نحوی از عمر دفاع و او را تبرئه نمایند.[۲]

برخی از آنان تنها به نقل حدیث اکتفا کرده و سکوت اختیار کرده و از آن گذشته‌اند. برخی هم بعد از نقل حدیث،

---

۱. المراجعات، پاسخ نامۀ ۸۶.

۲. بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۵۳۷.

از سخن عمر بن خطاب اظهار تعجب کرده‌اند.[۱]

ج: حدیث «قلم و دوات» در کتابهای معتبر و مورد قبول اهل تسنن آمده است.

در بخاری با آن تعصبی که داشته، حدیث «قلم و دوات» و مخالفت عمر را در هفت موضع از صحیحش با اندک تفاوتی نقل کرده است:

۱ـ درکتاب (العلم)[۲] با جمله: **قال عمر: (ان النبی علیه‌السلام غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا، فاختلفوا...)**

---

۱. قطب‌الدین شافعی شیرازی که از اکابر علمای اهل سنت است، در کتاب «کشف‌الغیوب» می‌گوید:

این امر مسلم است که راه را بی راهنما نتوان پیمود و تعجّب می‌نماییم از کلام خلیفه عمر رضی‌الله عنه که گفته است: چون قرآن در میان ما هست به راهنما احتیاجی نیست.

این کلام مانند کلام آن کس ماند که گوید چون کُتُب طبّ در دست هست احتیاجی به طبیب نمی‌باشد. بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است چه آنکه هر کس از کتب طبیّه نتواند سر درآورد، قطعاً باید رجوع نماید به طبیبی که عالم به آن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتواند به فکر خود از آن بهره‌برداری کند ناچار باید رجوع نماید به آن کسانی که عالم به علم قرآن‌اند، چنان که خدای تعالی در قرآن (سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۳) می‌فرماید: وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ. و کتاب حقیقی سینهٔ اهل علم است. چنانکه خداوند در آیهٔ ۴۹، سورهٔ عنکبوت فرماید: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ. به همین جهت حضرت علی کَرَّمَ‌اللّهُ وَجْهَه فرمود: أَنَا كِتَابُ اللّٰهِ النَّاطِقُ وَ هٰذا هُوَ الصَّامِتُ؛ یعنی من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است. (شبهای پیشاور، ص ۶۶۷).

۲. باب کتابة العلم، ح ۱۱۴.

۲ـ درکتاب **(الجهاد والسیر)**[1] در این روایت آمده است:

حاضران با هم نزاع کردند: (فتنازعوا)

۳ـ درکتاب (الجزیه والموادعه)[2]

۴ـ درکتاب (المغازی)[3]

۵ـ درکتاب (المغازی)[4]

۶ـ درکتاب (المرض)[5]

در این روایت آمده است:

فقال عمر: «ان النبی علیه‌السلام قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت فاختصموا...»

۷ـ درکتاب (الاعتصام بالکتاب و السنة)[6]

در این روایت آمده است:

«فاختلف اهل البیت اختصموا فمنهم من یقول: قربوا یکتب لکم رسول الله علیه‌السلام کتابا لن تضلوا بعده و منهم من یقول ما قال عمر، فلما اکثروا اللغط و الاختلاف عند النبی علیه‌السلام قال: (قوموا عنی).

---

۱. باب جوائز الوفد، ح ۳۰۵۳

۲. باب اخراج الیهود، ح ۳۱۶۸.

۳. باب مرض النبی (صلی الله علیه و آله) و وفاته، ح ۴۴۳۱.

۴. باب مرض النبی (صلی الله علیه و آله) و وفاته، ح ۴۴۳۲.

۵. باب قول المریض قوموا عنی، ح ۵۶۶۹.

۶. باب کراهة الاختلاف، ح ۷۳۶۶.

(مسلم) نیز حدیث «قلم و دوات» و مخالفت عمر را با سه سند در صحیحش نقل کرده است. «کتاب الوصیة» (باب: ترک الوصیة لمن لیس له شیء یوصی فیه) حدیث شماره (۱۶۳۷) (۲۰ـ۲۱ـ۲۲) در یکی از این سه روایت است که:

عمر گفت: درد بر رسول خدا علیه‌السلام غلبه کرده و قرآن نزد شما موجود است، کتاب خدا ما راکفایت می‌کند، پس حاضران اختلاف و خصومت کردند و سرانجام پیامبر علیه السلام فرمود: «از نزد من برخیزید».

یادآور می‌شوم که (صحیح بخاری) و (صحیح مسلم) نزد اهل تسنن از اصح و اجل کتابها بعد از قرآن کریم است (به مقدمهٔ این دو کتاب مراجعه شود).

ضمناً سایر اصحاب سنن و اخبار نیز حدیث را نقل نموده‌اند که در صفحات آینده موارد آن را نقل می‌کنیم، ان شاءالله.

د: در حدیث «قلم و دوات» دخل و تصرف کرده و گاهی آن را نقل به معنا نموده‌اند. گاهی به جای (قال عمر)، (قالوا) نوشته‌اند. یا چون لفظ (هذیان) را عمر گفته است، نویسندگان و راویان حدیث برای سرپوش گذاشتن بر بی‌حیایی و جسارت عمر، به جای کلمهٔ (هجر)، (غلب علیه الوجع) یا بجای (قال عمر)، (قالوا) نوشته و روایت کرده‌اند.

یکی از شواهد تصرف آنها در عبارت حدیث، جمله‌ای است که (ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری) در کتاب

(سـقیفه) بـنا بـر نـقل ابـن ابـی الحـدید در جـلد دوم شـرح نهج‌البلاغه) با سند از ابن عباس نقل می‌کند، و آن چنین است:

موقعی که پیامبراکرم ﷺ در بستر مرگ قرار گرفته بود و عده‌ای نزد آن حضرت بودند که در میان آن عده، عمر بن خطاب نیز حاضر بود پیامبر ﷺ فرمود: «برای من دوات و کاغذ بیاورید تا نامه‌ای برای شما بنویسم، که پس از آن گمراه نگردید» (نویسنده کتاب نـوشته است کـه) عـمر جمله‌ای گفت که معنای آن این است: «درد بر پیامبر ﷺ غلبه کرده است»، سپس عمر گفت: «قرآن در اختیار مـا است، کتاب خدا برای ما کافی است» همین که عمر این حرف را زد، در میان حاضران اختلاف افـتاد و بـه نـزاع پرداختند، کسی می‌گفت: بـیایید تـا رسـول خـدا نـامه بنویسد و دیگری می‌گفت: حـرف، حـرف عـمر است، موقعی که داد و فریاد و بیهوده گویی بالا گـرفت رسـول خدا ﷺ عصبانی شد، غضب کرد و فرمود: «از نزد مـن برخیزید».

یکی از شواهد دیگر بر دخل و تصرف آنان در حـدیث مزبور، حدیثی است که (بخاری) در (کتاب الجهاد و السیر) (باب: جوائز الوفد) نقل کرده و ذیل آن را بجای (قال عمر) (قالوا) آورده است. و عبارت آن چنین است:

گفتند: رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید، رسـول خـدا ﷺ فرمود: مرا به حال خود واگذارید در آن حالی که هستم برای من بهتر است....

با اینکه در روایات دیگر بخاری همان (قال عمر) آمده است.

این حدیث را (مسلم) نیز در کتاب الوصیه و برخی دیگر از اهل تسنن نقل کرده و در برخی از آنها بجای (قال عمر) قالوا نوشته‌اند.[1]

هـ: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این حادثهٔ شوم و سرچشمهٔ فتنه‌ها را پیش‌بینی کرده بود و به منظور جلوگیری از وقوع آن، در روزهای آخر عمر مبارک خود، دستور فرمود تا سران مهاجر و انصار ـ که ابوبکر و عمر از جملهٔ آنان بودند ـ به فرماندهی اسامه، به سوی شام بروند، تا در موقع رحلت آن حضرت، در مدینه حضور نداشته باشند و آنان را از تخلف از لشکر اسامه بر حذر داشت و تنها حضرت علی علیه السلام را بر بالین خود نگاه داشت.

در یکی از روزها که پیامبر صلی الله علیه و آله با حال بیماری، برای اقامه نماز وارد مسجد شد، چشمش به ابوبکر و عمر افتاد، از آنها توضیح خواست، که چرا از لشکر اسامه تخلف کرده‌اید؟ ابوبکر گفت: من نرفتم زیرا خوش نداشتم حال شما را از مسافرانی که از مدینه بیرون می‌آیند بپرسم، بلکه خواستم از نزدیک نگران حال شما باشم.

---

۱. آری، به نظر می رسد این دخل و تصرف‌ها در متون احادیث و حتی در تفاسیر هم اکنون جریان دارد و هر کجا دیدند عبارت یا کلمه ای مطابق عقیده و فکر و سلیقه شان نیست آن را تغییر می دهند و نام آن را «تهذیب» می‌گذارند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به لشکر اسامه بپیوندید» و این سخن را سه بار تکرار کرد، ولی آنها اعتنا نکرده و نرفتند و در مدینه ماندند و مراقب حال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

و ـ این جزوه در زمانی کوتاه و با استفاده از «بحارالأنوار» و «مکاتیب الرسول» و «المراجعات» و برخی کتب دیگر، تهیه شد که قطعاً مشتمل بر کمبود و نیازمند توضیح است، امید است تذکرات لازم را مرقوم فرموده تا در چاپ بعد ضمیمه شود. ان شاءالله.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

حوزهٔ علیهٔ قم ـ ۱۵ / ۸ / ۱۳۸۴

علی عطایی

بخش اول

اشخاصی که حدیث را نقل کرده‌اند

۱ـ ابن عباس
۲ـ عمر بن خطاب
۳ ـ سلیم بن قیس
(از ابن عباس و علی علیه‌السلام و سلمان و اباذر و مقداد)
۴ ـ جابر بن عبدالله
۵ ـ امیر المؤمنین علی علیه‌السلام
۶ ـ عبدالرحمن ابی بکر

حدیث «قلم و دوات» به نقل از ابن عباس

حدیث مزبور به نقل از ابن عباس به سندهای متعدد و در کتابهای مختلف، با اندک تفاوتی در الفاظ، آمده است.

۱ـ یونس، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله نقل کرده که: ابن عباس گفت:

«هنگامی که درد بر رسول خدا ﷺ شدت یافت، فرمود:

کاغذی بیاورید تا برای شما بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد بر رسول خدا ﷺ غلبه کرده و کتاب خدا نزد ما موجود است و ما را کفایت می‌کند، پس حاضران اختلاف کردند و جنجال و سر و صدا زیاد شد، پیامبر اکرم ﷺ فرمود: از نزد من برخیزید، نزاع نمودن، نزد من سزاوار نیست، «**قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع**»، پس ابن عباس خارج شد و می‌گفت: مصیبت و همه مصیبتها آن بود که مانع شدند از نوشتن رسول خدا ﷺ.

روایت مزبور و کتابهایی که آنرا نقل کرده‌اند (**به نقل از کتاب «مکاتیب الرسول ﷺ»، ص ۶۹۳**) به قرار ذیل است:[۱]

روی یونس عن ابن شهاب عن عبیدالله بن عبدالله بن عباس قال:

«لما اشتدّ برسول‌الله ﷺ وجعه قال: ائتونی بکتاب أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعده، قال عمر: إن النبی ﷺ غلبه الوجع، و عندنا کتاب اللّه حسبنا، فاختلفوا و کثر

---

۱. راجع البخاري ۱: ۳۹ و ۶: ۱۱ و ۷: ۱۵۶ و ۹: ۱۳۷ و فتح الباري، ۱: ۱۸۵ و ۸: ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۳: ۲۸۹ و عمدة القاری ۲: ۱۷۰ و ۲۵: ۷۶ و طبقات ۲ / ق ۲: ۳۷ و ابن سبأ: ۷۹ و مسلم ۳: ۱۲۵۹ والمناقب لابن شهر آشوب ۱: ۲۳۵ ط قم عن ابن بطة والطبری و مسلم والبخاری قال: واللفظ للبخاری و لم یسمّ الراوی عن ابن عباس والبحار ۲۲: ۴۶۸ عن أعلام الوریٰ والارشاد للمفید و: ۴۷۲ عن المناقب لابن شهر آشوب و ۳۶: ۲۷۷ عن الغیبة للنعمانی: ۳۸ و ۳۹ عن عبدالرزاق عن معمر عن أبان بن أبی عیاش عن سلیم عن علی علیه السلام والبحار ۸: ۲۶۱ ط حجری و ما بعدها و ۳۰: ۵۳۱ و ۵۳۳ و ۵۳۵ ط جدید و عبدالرزاق ۵: ۴۳۸ و تاریخ ابن خلدون ۲: ۸۴۹ والحلبیة ۳: ۳۸۲ والارشاد للمفید: ۸۷ و مسند احمد ۱: ۳۲۴ و ۳۳۶ والشفاء للقاضی عیاض ۲: ۴۳۱ والدرر لابن عبدالبرّ: ۱۲۵ و ۲۰۴ و کشف المحجة: ۶۴ والبدایة والنهایة ۵: ۲۲۷ و ۲۵۱ والفائق للزمخشری ۴: ۹۳ والتراتیب الادرایة ۲: ۲۴۱ و ۲۴۳ والأدب المفرد: ۴۷ و شرح الخفاجی للشفاء ۴: ۲۷۷ و شرح القاری بهامشه: ۲۷۷ والطرائف: ۴۳۲ عن الجمع بین الصحیحین و غیره و غایةالمرام: ۵۹۶ و ابن ابی الحدید ۲: ۵۴ عن الشیخین و کذا: ۵۵ و ۶: ۵۱ عن الجوهری عن علی بن عبدالله بن عباس عن أبیه و قال: اتفق المحدثون کافة علی روایته والغیبة للنعمانی: ۸۱ ط الغفاری و راجع النهایة و لسان العرب. فی «هجر» والصراط المستقیم ۳: ۳ـ۷ و أخبار القضاة لوکیع ۳: ۱۶ و کتاب السنة لابن أبی عاصم: ۵۱۸ و السنة قبل التدوین: ۳۰۵ و بلوغ الأمانی ۲۱: ۲۳۴ و ۲۲: ۱۶۱ و مجمع الزوائد ۴: ۲۱۵ والنص والاجتهاد: ۱۶۹.

اللغلط، قال: قوموا عنی ولا ینبغی عندی التنازع، فخرج ابن عباس یقول: الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول‌الله ﷺ و بین کتابه» (اللفظ للبخاری: ۳۹)

۲ـ عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از ابن عباس نقل کرده که گفت:

چون هنگام مرگ رسول خدا ﷺ فرا رسید، جمعی از مردم که عمر بن خطاب نیز در میان آنان بود، در خانهٔ پیامبر ﷺ گرد آمده بودند، پیامبر ﷺ فرمود: بشتابید (بیایید) تا نامه ای برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

عمر گفت: همانا بیماری بر (مشاعر) رسول خدا چیره گشته، قرآن نزد شما است و کتاب خدا برای ما کافی است.

اختلاف و گفتگو میان مردم که در خانه بودند در افتاد برخی از آنها گفتند: بیایید نزدیک تا برای شما نامه ای بنویسد که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، و بعضی حرف عمر را می‌زدند، چون سخنان یاوه زیاد گفته شد و دامنهٔ اختلاف بالا گرفت رسول خدا ﷺ را دلتنگ (غمگین) نمودند. رسول خدا ﷺ فرمود: از نزد من برخیزید که در حضور من جدال و اختلاف شایسته نیست.

عین روایت و کتابهایی که آنرا نقل کرده‌اند چنین است:

عن عبیدالله بن عبدالله بن عتبة عن ابن عباس

رضی الله عنهما قال: «لما حضر رسول‌الله ﷺ وفی البیت رجال فیهم عمربن الخطاب[1] فقال النبی ﷺ: هلموا أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعده[2]، فقال عمر[3]: إن رسول‌الله ﷺ قد غلبه الوجع و عندکم القرآن، حسبنا کتاب الله، فاختلف أهل البیت واختصموا، فمنهم من یقول قرّبوا یکتب لکم[4] و منهم من یقول، ما قال

---

۱. فیهم عمر بن الخطاب کما فی البخاری ۷: ۱۵۶ و ۹: ۱۳۷ والطبقات و مسلم و عبدالرزاق ۵: ۴۳۸ و مسند أحمد ۱: ۳۲۴ و ۳۳۶ والطرائف و البحار ۳۰: ۵۳۵ و ذلک أمر بدیهی لامریة فیه کما یظهر من ملاحظات طریق الحدیث.

۲. «لن تضلوا» کما فی البخاری ۹: ۱۳۷ والطبقات ۲ / ق ۲: ۳۷ و مسند أحمد ۱: ۳۲۴ و ۳۳۶ و الطرائف.

۳. فی البخاری ۷: ۱۵۶ فقال عمر: «ان النبی ﷺ...» و کذا ۹: ۱۳۷ و الطبقات و مسلم و ابن شهرآشوب و عبدالرزاق ۵: ۴۳۸ و مسند أحمد ۱ : ۳۲۴ والشفاء ۲: ۴۳۱ «ان النبی قد اشتدّ به الوجع» والطرائف ۴۳۱ و ۴۳۲ و فی شرح الخفاجی ۴ : ۲۷۸: «وفی بعض طرقه فقال عمر: ان النبی ﷺ یهجر» و فی البحار ۲۲: ۴۶۸ فقام بعض من حضر یلتمس دواة و کتفاً فقال عمر: «ارجع فإنه یهجر» و: ۴۹۸ عن سلیم «فقال رجل منهم: إن رسول‌الله ﷺ یهجر» کما فی الارشاد ایضاً و فی شرح ابن ابی الحدید ۶: ۵۱ «فقال عمر کلمة معناها: ان الوجع قد غلب علی رسول الله ﷺ» و فی تاریخ ابن خلدون: «و قال بعضهم: إنه یهجر» و قال بعضهم: «اهجر» مستفهماً و قال الحلبی: فقال بعضهم أی: و هو سیدنا عمر: «إن رسول الله ﷺ قد غلبه الوجع» و فی البحار ۳۶: ۲۷۷ عن علی علیه السلام انه قال لطلحة: «ألیس قد شهدت رسول‌الله ﷺ حین دعا بالکتف لیکتب فیها ما تضل الأمة بعده ولاتختلف فقال صاحبک ما قال: «ان رسول‌الله ﷺ یهجر» فغضب رسول‌الله ﷺ و ترکها؟» و فی الطرائف: و فی روایة ابن عمر من غیر کتاب الحمیدی قال عمر: «ان الرجل لیهجر» و فی کتاب الحمیدی قالوا «ما شأنه هجر؟».

۴. «النبی ﷺ کما فی البخاری ۷: ۱۵۶ و ۹: ۱۳۷ و «رسول الله ﷺ» کما فی الطبقات و مسلم.

عمر[۱]، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف عندالنـبیﷺ[۲]
قال رسول اللهﷺ: قوموا»[۳]
قال عبیدالله: فكان يقول ابن عباس: «إن الرزيّة كل
الرزيّة ما حال بين رسول‌اللهﷺ و بين أن يكتب لهم
ذلک الكتاب لاختلافهم و لغطهم»[۴]

۳ـ سعید بن جبیر نقل کرده که: ابن عباس گفت:

روز پنجشنبه... آه چه روز پنجشنبه ای، سپس آن قـدر گریه کرد که اشک چشمش سنگ ریـزه‌ها را تـر نـمود، آنگاه گفت: رسول خداﷺ در حالی که بیماریش، رو به شدت می‌رفت فرمود: برایم کاغذی بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نگردید، مـیان حاضران در مجلس نزاع و جدال شد، در صـورتی‌که در محضر هیچ پیامبری، اختلاف و نزاع‌کردن روا نیست.
عده‌ای گفتند: پیامبرﷺ هذیان می‌گوید.
رسول خداﷺ فرمود: مرا بخود واگذارید، حالتی که مرا

---

۱. «من يقول ما قال عمر» كما فـی البـخاری ۶: ۱۵۶ و ۹: ۱۳۷ و عـبدالرزاق ۵: ۴۳۸ والطبقات و مسلم.
۲. «عند النبیﷺ» كما فی البخاری ۷: ۱۵۶ و ۹: ۱۳۷ و فی مسلم «عند رسول الله».
۳. «عنی» البخاری ۹: ۱۳۷ و زاد فی طبقات: «و غموا رسول اللهﷺ»
۴. راجع تشييد المـطاعن ۱: ۳۶۶ هـند عـن البـخاری فـی بـاب العـلم و: ۳۶۷ عـن عبیدالله عنه فی كتاب الجهاد و كتاب الخمس عن سعيد و باب مرض النبیﷺ كتاب المرضی باب قول المريض: «قوموا عنی» عن عبیدالله و: ۳۶۸ عـن كـتاب الاعتصام و عن مسلم بطرق كثيرة عن سعيد و: ۳۶۹ عن سعيد أيضاً و عن المشكاة عن عبیدالله عن بن عباس و: ۳۸۰ عن الملل و النحل و البحار ۳۰: ۵۳۲.

است بهتر است از آنچه شما مرا به آن می‌خوانید، و هنگام وفاتش به سه چیز وصیت کرد: مشرکین را از جزیرةالعرب بیرون کنید...

عین روایت و کتابهایی که آنرا نقل کرده‌اند به قرار ذیل است: (به نقل از مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ص ۶۹۵)[۱]

«عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه أنه قال: «یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؟! ثمّ بکیٰ حتّی خضب دمعه الحصباء* فقال: اشتد برسول‌الله صلی الله علیه و آله و جعه یوم الخمیس فقال: ائتونی بکتاب أکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده أبداً فتنازعوا ولا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا: هجر رسول‌الله صلی الله علیه و آله قال: دعوني فالذی أنا فیه خیر مما تدعونی الیه و أوصیٰ عند موته بثلاث: أخرجوا المشرکین من جزیرة العرب و...»

(اللفظ للبخاری ۴: ۸۵).

۴ ـ عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت:

---

۱. حتی بل دمعه الحصبی قلت: یا ابا عباس ما یوم الخمیس» کما فی البخاری ۴: ۱۲۱ و لیس فی ۶: ۱۱ و مسلم ۳: ۱۲۵۷ و عبدالرزاق ۶: ۵۷ و ۱۰: ۳۶۱ و غایة المرام و مسند أحمد ۱: ۱۲۲.

* «بکتف» کما فی البخاری ۴: ۱۲۱ و فی الطبقات «بالکتف والدواة» کما فی غایة المرام «بدواة و بیاض» و لیس فی البخاری ۶: ۱۱ و فی مسند أحمد ۱: ۲۲۲ «ائتونی أکتب لکم» و ۳۵۵ «ائتونی باللوح والدواة أو الکتف أکتب لکم».

* «لا تضلوا» کما فی البخاری ۴: ۱۲۱ و مسلم ۳: ۱۲۵۷ و عبدالرزاق ۶: ۵۷ و ۱۰: ۳۶۱ و فی غایةالمرام: «لئلا تضلوا».

پیامبر ﷺ در آن بیماری که در اثر آن از دنیا رفت، فرمود: دوات و کاغذی برای من بیاورید که نوشته ای برای شما بنویسم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید.
عمر گفت: برای فلان شهر و فلان شهر از شهرهای روم چه کسی می‌ماند؟ رسول خدا ﷺ نخواهد مرد تا این شهرها را فتح کند، و اگر وفات نماید ما به انتظار او می‌مانیم، همچنان که بنی اسرائیل در انتظار موسی ماندند، زینب همسر پیامبر ﷺ در جواب گفت: مگر نمی‌شنوید که پیامبر ﷺ می‌خواهد به شما وصیت کند.
پس جنجال به راه انداختند. پیامبر ﷺ فرمود: برخیزید، چون برخاستند، رسول خدا ﷺ همان موقع فوت کرد.

عن عکرمه عن ابن عباس:
قال: ان النبی قال فی مرضه الذی مات فیه: آتونی بداوة و صحیفة أکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده أبداً، فقال عمر بن الخطاب: من لفلانة و فلانة ـ مدائن الروم ـ ان رسول الله لیس بمیت حتی یفتتحها و لو مات لانتظرناه کما انتظرت بنو اسرائیل موسی، فقالت زینب، زوجة النبی صلی الله علیه و سلم ألا تسمعون النبی صلی الله علیه و سلم یعهد الیکم؟ فلغطوا، فقال: قوموا؛ فلما قاموا قبض النبی مکانه.»[1]

---

۱. الطبقات ۲ /ق ۲: ۳۸ و ابن سبأ: ۷۹ عن الطبقات و غایةالمرام فی المقصد الثانی: ۵۹۷ و ۵۹۸ عن کتاب سیر الصحابة لبعض العامة بلفظ آخر بسندین.

←

در کتاب (مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله) حدیث ابن عباس را به سندهای دیگر به نقل از (غایةالمرام) و (مسند احمد) و (ابن ابی الحدید) و غیر اینها نقل کرده که بجهت طولانی نشدن، از آوردن آنها صرف نظر کردم.

حدیث «قلم و دوات» به نقل از خود عمربن خطاب

۱ـ زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که عمر بن خطاب گفت:

ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و زنها پشت پرده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا با هفت مشک آب غسل بدهید و کاغذ و دوات بیاورید تا نامه ای برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نگردید»، زنها گفتند: آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌طلبد برایش حاضر کنید.
[عمر گوید:] من به زنها گفتم: خاموش باشید (فإنکنّ صواحبه)[1] شما همان زنانی هستید که چون پیامبر صلی الله علیه و آله

← نص الحدیث علی نقل غایةالمرام عن عکرمة قال: سمعت ابن عباس یقول: یوم الاثنین و ما یوم الاثنین؟! و هملت عیناه فقیل له: یا ابن عباس و ما یوم الاثنین قال: کان رسول الله فی غمرات الموت، فقال: ائتونی بصحیفة و دواة أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعدی أبداً، فتنازعوا عند رسول الله صلی الله علیه و آله و لم یجز عنده التنازع، و قال رجل من القوم: ان الرجل لیهجر، فغضب رسول الله و أمر باخراجه و إخراج صاحبه، ثم أتوه بالصحیفة والدواة، فقال: بعد ما قال قائلکم ما قال، ثم قال: ما أنا فیه خیر مما تدعونی إلیه (غایةالمرام). مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ص ۶۹۷.

۱. در آن زمان هرگاه می‌خواستند زنی را سرزنش کنند، او را تشبیه می‌کردند به

بیمار می‌شود چشمان خود را می‌فشارید (گریه می‌کنید) و هنگامی که صحیح و سالم است، گردن او را (برای نفقه) می‌گیرید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این زنها از شما بهترند.[1]

عن زید بن اسلم عن أبیه عن عمر بن الخطاب قال: «کنّا عندالنبی صلی الله علیه و آله و بیننا و بین النساء حجاب فقال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: اغسلونی بسبع قرب ائتونی بصحیفة و دواة أکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده أبداً، فقال النسوة: ائتوا رسول الله بحاجته، قال عمر: فقلت: اسکتن ؛ فانکن صواحبه؛ إذا مرض عصرتنّ أعینکنّ، وإذا صحّ أخذتم بعنقه. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: هنّ خیر منکم.»

۲ـ همچنین از خود عمر نقل است که گفت:

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیمار شد، فرمود: «کاغذ و دوات برایم بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» ما از این دستور پیامبر صلی الله علیه و آله شدیداً کراهت داشتیم، باز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کاغذ بطلبید تا برای شما نامه ای بنویسم که هرگز گمراه نشوید» زنها از پشت پرده گفتند: آیا نمی‌شنوید که پیامبر صلی الله علیه و آله چه

← زنانی که حضرت یوسف علیه السلام را دوست داشتندو سرانجام او را به زندان افکندند و عبارت مذکور راکه مثلی رایج و اشاره به همان زنان است، به آن زن می‌گفتند.

۱. الطبقات ۲ /ق ۲: ۳۷ و ابن سبأ: ۷۹ (عن الطبقات و إمتاع الأسماع: ۵۶۶ و غایةالمرام: ۵۹۸) و کنزالعمال ۷: ۱۷۰ عن ابن سعد و ۵: ۳۷۷ عن الطبرانی و تشیید المطاعن ۱ : ۳۸۳ ط هند عن کنزالعمال والنص والاجتهاد: ۱۶۹ و معالم المدرسین ۲: ۴۲ (عن إمتاع الأسماع والطبقات و کنزالعمال و نهایةالأرب ۱۸: ۳۵۷) و الطبرانی في الأوسط ۶: ۱۶۲ / ۵۳۳۴.

می‌گوید؟ [عمر گوید:] من در پاسخ زنها گفتم: «انکن من صواحبات یوسف» همانا شما زنان مانند زنانی هستید که حضرت یوسف علیه‌السلام را به زندان افکندند، هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیمار می‌شود گریه می‌کنید و زمانی که صحیح و سالم است گردن او را [برای نفقه] می‌گیرید، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: زنها را واگذارید، همانا این زنها از شما بهترند»[1].

مکاتیب الرسول، ص ۶۹۷. عن عمر بن الخطاب قال: لمّا مرض النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قل: اُدعوا لی بصحیفة و دواة أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعده أبداً، فکرهنا ذلک أشد الکراهة، ثم قال: أدعوا لی بصحیفة أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعد أبداً فقال النسوة من وراء الستر: ألا تسمعون ما یقول رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله؟! فقلت: إنکن صواحبات یوسف إذا مرض رسول الله عصرتن أعینکن، و إذا صحّ رکبتنّ رقبته، فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: دعوهنّ فانهنّ خیرمنکم».

۳ـ ابن عباس نقل کرده که عمر گفت:

---

۱. المعجم الأوسط للطبرانی ۶: ۱۶۲ / ۵۳۳۴ و مجمع الزوائد ۹: ۳۴ عن الطبرانی فی الأوسط والطبقات ۲ / ق ۲: ۳۷. و ابن سبأ: ۷۹ (عن الطبقات و امتاع الأسماع: ۵۶۶ و غایة المرام: ۵۹۸) و کنز المعال ۷: ۱۷۰ عن ابن سعد و ۵: ۳۷۷ عن الطبرانی و تشیید المطاعن ۱: ۳۸۳ ط هند عن کنزالمعال والنص والاجتهاد: ۱۶۹ و معالم المدرسین ۲: ۴۲ عن امتاع الاسماع والطبقات و کنز العمال و نهایة‌الارب ۱۸: ۳۵۷ والطبرانی فی الأوسط ۶: ۱۶۲ / ۵۳۳۴.

پیامبرﷺ در بیماریش خواست نام علیؑ را برای خلافت ببرد پس من آن حضرت را از این امر باز داشتم، به جهت خوف از فتنه و به منظور انتشار اسلام، پس رسول خداﷺ از آنچه در ذهن من بود آگاه شد و از بردن نام علیؑ خودداری کرد.[1]

روی ابن عباس عن عمر فی قصة جرت بینه و بین عمر قال:

«اراد ان یذکره (یعنی أراد رسول اللهﷺ أن یذکر علیاً) للأمر فی مرضه، فصددته عنه خوفاً من الفتنة وانتشار أمر الاسلام، فعلم رسول اللهﷺ ما فی نفسی فأمسک و أبی الله إلاّ إمضاء ما حتم».

۴ـ ابن عباس ـ در ذیل صحبتهایی که با عمر داشته ـ می‌گوید:

عمر گفت: پیامبرﷺ در بیماریش خواست برای امر خلافت به نام علی[ؑ] تصریح کند، ولی من از جهت دلسوزی بر امت و به منظور پیشرفت اسلام، آن حضرت را از این کار باز داشتم و منع نمودم [پس از آن عمر گفت:] به خدای کعبه، قریش هرگز با علیؑ همراه نمی‌شوند و اجتماع نمی‌کنند.[2]

---

۱. ابن أبی الحدید ۱۲: ۷۹ ط بیروت و راجع غایة المرام للبحرانی، المقصد الثانی فی فصل الفضائل الباب ۷۳: ۵۹۶.

۲. مکاتیب الرسول، ص ۷۰۷.

←

فقال عمر: «لقد کان من رسول الله ﷺ فی أمره ذرو من القول لا یثبت حجّة و لا یقطع عذراً، و لقد کان یزیغ فی أمره و قتاماً، و لقد أراد فی مرضه أن یصرح باسمه فمنعت من ذلک اشفاقاً و حیطة علی الاسلام لا و ربّ هذه البنیة لا تجتمع علیه قریش أبداً».

حدیث «قلم و دوات» به نقل از سلیم بن قیس

ابان ابن ابی عیاش از سلیم نقل کرده که گفت:

من و گروهی از شیعیان در خانه نزد عبدالله بن عباس بودیم، سخن از پیامبر ﷺ و رحلت آن حضرت به میان آمد، ابن عباس گریه کرد و گفت: رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه که وفات نمود در خانه اش اهل بیت و سی نفر از صحابه حاضر بودند، آن حضرت فرمود: کتف برایم بیاورید تا برای شما بنویسم که بعد از من گمراه نشوید و با هم اختلاف نکنید، مردی از حاضران گفت: همانا رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید، پس پیامبر ﷺ غضب کرد و گفت: من زنده‌ام و می‌بینم با هم اختلاف می‌کنید، پس بعد

← البحار ۸: ۲۶۶ ط حجری و ابن أبی الحدید ۱۲: ۲۱ عن تاریخ بغداد لأحمد بن أبی طاهر و غایة المرام المقصد الثانی: ۵۹۵ و هامش نهج الحق: ۲۷۳ والصراط المستقیم ۳: ۵ والبحار ۸: ۲۶۶ و ۲۹۲ ط حجری و ۳۰: ۵۵۶ و ۵۵۷ ط جدید عن شرح النهج و تاریخ بغداد و قاموس الرجال ۶: ۳۹۸ و ۷: ۱۸۸ و نهج الصباغة ۴: ۳۸۱ و ۶: ۲۴۴.

از مرگم چه خواهید کرد؟ پس کتف[1] راکنار گزارد.

[سلیم گوید:] ...مردی از حاضران پرسید: آن شخص که گفت رسول خدا هذیان می‌گوید: چه کسی بود؟ ابن عباس گفت: راهی برای معرفی نیست.

[سلیم گوید:] وقتی مجلس خلوت شد از ابن عباس پرسیدم آن شخص که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله هذیان می‌گوید چه کسی بود؟ ابن عباس گفت: او عمر بن خطاب بود.

[سلیم گوید] من گفتم: راست می‌گویی، همانا از علی علیه السلام و سلمان و اباذر و مقداد شنیدم که گفتند: آن شخص عمر بود، ابن عباس گفت: ای سلیم، این مطلب را کتمان کن مگر از برادران ایمانی مورد اطمینان، زیرا محبت این دو نفر در دل این امت جا گرفته است همان گونه که محبت گوساله در دل بنی اسرائیل.[2]

عن ابان بن أبی عیاش عن سلیم قال :

إنی لعند عبدالله بن عباس فی بیته و عنده رهط من الشیعة، فذکروا رسول الله و موته، فبکی ابن عباس و قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الاثنین و هو الیوم الذی قبض فیه و حوله أهل بیته و ثلاثون رجلاً من أصحابه: ایتونی بکتف أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعدی و لاتختلفوا بعدی، فقال رجل منهم: إن رسول

---

۱. آن زمان کاغذ کم بوده یا نبوده است و روی کتف گوسفند می‌نوشته‌اند.

۲. البحار ۲۲: ۴۹۸ عن کتاب سلیم و راجع کتاب سلیم المطبوع بتحقیق الأنصاري الزنجاني ۲: ۷۹ و ۷۹۵ و راجع: ۸۷۷ مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ص ۶۹۹.

الله یهجر، فغضب رسول اللهﷺ و قال: انی لأراکم تختلفون و أنا حی فکیف بعد موتی؟ فترک الکتف، قال سلیم: ثم أقبل علیّ ابن عباس فقال: یا سلیم! لولا ما قال ذلک الرجل لکتب لنا کتاباً لا یضل أحد و لا یختلف، فقال رجل من القوم: و من ذلک الرجل؟ فقال: لیس إلی ذلک سبیل، فخلوت بابن عباس بعد ما قام القوم فقال: هو عمر، فقلت: قد صدقت قد سمعت علیاًؑ و سلمان و أباذر و المقداد یقولون: انه عمر. قال: یا سلیم! أکتم إلاّ ممن تثق به من إخوانک، فإن قلوب هذه الأُمة أشربت حبّ هذین الرجلین کما أُشربت قلوب بنی اسرائیل حب العجل.

حدیث «قلم و دوات» به نقل از جابربن عبدالله انصاری

ابوالزبیر از جابربن عبدالله نقل کرده که گفت:

هنگامی که پیامبرﷺ در بیماری‌ای بود که در اثر آن فوت کرد، کاغذی طلبید تا برای امتش نامه ای بنویسد که گمراه نشوند و گمراهشان نکنند، پس در خانه جنجال و سر و صدا بلند شد و عمر بن خطاب صحبت کرد، پس رسول خداﷺ نامه را رها کرد و ننوشت[1].

---

۱. الطبقات ۲ / ق ۲: ۳۶ و ۲۷ و ابن سبأ: ۷۹ عنه و مسند أحمد ۳: ۳۴۶ و فیه «فخالف علیها عمر بن الخطاب حتی رفضها» والطرائف: ۴۳۱ عن أسباب النزول لمحمد ←

ابوالزبیر عن جابر بن عبدالله الانصاری قال:

«لما کان فی مرض رسول الله ﷺ الذی توفی فیه دعا بصحیفة لیکتب فیها لأُمته کتاباً لایضلون ولایضلون قال: فکان فی البیت لغط و کلام، و تکلم عمر بن الخطاب قال: فرفضه النبی ﷺ».

در روایت دیگر است که جابر گوید:

پیامبر ﷺ هنگام موتش کاغذی طلبید تا نامه ای برای امتش بنویسد که گمراه نشوند و گمراهشان نکنند، پس حاضران نزد آن حضرت جنجال کردند تا اینکه پیامبر ﷺ کاغذ را ننوشت و آنرا رها ساخت.[1]

عن أبی الزبیر عن جابر قال:

«دعا النبی عند موته بصحیفة لیکتب فیها کتاباً لأُمته لا یضلوا ولا یُضلوا، فلغطوا عنده حتی رفضها النبی ﷺ».

نیز (بحار، ج ۳۰، باب ۲۳، ص ۵۳۴) از سید بن طاووس، در کتاب کشف الیقین، از کتاب الجمع بین الصحیحین) از رسالۀ جابر بن عبدالله انصاری (فی المتفق علیه من صحیح مسلم) نقل کرده که:

جابر بن عبدالله گفت: رسول خدا ﷺ هنگام موتش کاغذی طلب کرد و خواست برای مسلمانان نامه‌ای

← بن علی المازندرانی والبحار ۸: ۴۶۲ ط حجری عن کتاب الجمع بین الصحیحین ۳۰: ۵۳۴ ط جدید و مجمع الزوائد ۴: ۲۱ و ۹: ۳۳).

۱. مکاتیب الرسول، ص ۷۰۰.

بنویسد که پس از آن گمراه نشوند، و جنجال زیاد شد و عمر صحبت کرد پس پیامبر ﷺ کاغذ را کنار گذاشت.[۱]

من مسند جابر بن عبدالله ما هذا لفظه . قال:

«و دعا رسول‌الله ﷺ بصحیفة عند موته فارا ان یکتب لهم کتاباً لایضلون بعده و کثرا اللغط فرفضها».

حدیث «قلم و دوات» به نقل از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

۱ـ در کتاب «غیبت نعمانی» (با سند) از سلیم بن قیس نقل کرده است که:

در جلسه‌ای طولانی، بین مهاجرین و انصار سخن از مناقب و فضایل هر یک مطرح بود. حضرت علی علیه‌السلام به طلحه فرمود: ای طلحه! آیا نبودی هنگامی که رسول خدا ﷺ کتف طلبید تا چیزی بنویسد که بعد از آن حضرت امتش گمراه نشوند و با هم اختلاف نکنند، پس رفیق تو گفت آنچه گفت، [همانا این مرد هذیان می‌گوید] پس رسول خدا ﷺ غضب کرد و کتف را کنار گذاشت؟
طلحه گفت: آری من در آن مجلس حاضر بودم.
حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: هنگامی که از مجلس خارج شدید رسول خدا ﷺ به من خبر داد که چه مطلبی می‌خواست بنویسد و حاضران را بر آن شاهد و گواه

---

۱. مسلم ۵: ۷۶ و مسند أحمد ۳: ۳۴۶ فی حدیث جابر.

بگیرد، و جبرئیل آن حضرت را آگاه کرده بود که خدا عالم است که امت به زودی اختلاف می‌کنند و بین آنان تفرقه به وجود می‌آید، سپس کاغذی طلبید و آنچه می‌خواست بنویسد برای من املاء نمود و سلمان فارسی و اباذر و مقداد را بر آن گواه گرفت و ائمهٔ هدا را که مؤمنان، مأمورند اطاعتشان کنند نام برد.[۱]

فی کتاب الغیبة للنعمانی عن أحمد بن محمد بن سعید بن عقدة و محمد بن همام ابن سهیل و عبدالعزیز و عبدالواحد ابنی عبدالله بن یونس الموصلی عن رجالهم عن عبدالرزاق بن همام عن معمر بن راشد عن أبان بن أبی عیاش عن سلیم بن قیس:

أن علیاً قال لطلحة فی حدیث طویل عند ذکر تفاخر المهاجرین والأنصار بمناقبهم و فضائلهم:

«یا طلحة! ألیس قد شهدت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله حین دعانا بالکتف لیکتب فیها ما لا تضلّ الأُمة ولاتختلف، فقال صاحبک ما قال: «ان رسول اللّه یهجر» فغضب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و ترکها؟ قال: بلی قد شهدته قال: فانکم لما خرجتم أخبرني رسول

۱. راجع المصدر: ۸۱ و راجع البحار ۳۶: ۲۷۷ والصراط المستقیم ۴: ۵ و اثبات الهداة ۱: ۶۵۷ و غایةالمرام: ۶۰۰ و راجع کتاب سلیم المطبوع بتحقیق الانصاری ۲: ۶۵۸. (مکاتیب الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ص ۷۰۱)

الله ﷺ بالذی أراد أن یکتب فیها و یشـهد عـلیها العامة، و ان جبرئیل أخبره بان الله تعالی قد علم ان الأُمة ستختلف و تفترق، ثم دعا بصحیفة فأملی علیّ ما أراد أن یکتب فی الکتب و أشهد علی ذلک ثلاثة رهط: سلمان الفارسی و أباذر والمقداد، و سمّیٰ من یکـون مـن ائمة الهدیٰ الذیـن أمـر المـؤمنین بطاعتهم....»

۲ـ از ابان بن ابی عیاش نقل شده که گفت:

شنیدم حسن بن ابی الحسن گفت: شنیدم علی بـن ابـی طالب علیه السلام ـ سپس همان مطلب را که از علی ابیطالب علیه السلام شنیده بودم عیناً در بصره از عبدالله بن عباس که عامل حضرت بود، شنیدم ـ وگویا هر دو از یک دهان سـخن می‌گویند وگویا هر دو از روی یک نسخه می‌خوانـند و آنچه را یادم هست و حفظ کرده‌ام قول ابن عباس است و معنا یکی است [اگر اختلاف وجود داشته باشد در الفاظ است نه در مـطلب] شـنیدم کـه ابـن عـباس مـی‌گفت: پیامبر ﷺ در همان بیماری که از دنیا رفت، فرمود: برایم کتف بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که بعد از مـن هرگز گمراه نشوید. پس برخی از حاضران برخـواسـتند کتف بیاورند، مردی از قریش او را منع کرد وگفت: رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید، پس پیامبر ﷺ شنید و غـضب کرد و فرمود: شما اختلاف مـی‌کنید و حـال ایـنکه مـن زنده‌ام، همانا من اهل بیتم را آگاه نمودم به آنچه جبرئیل

از جانب خدا به من خبر داد. اینکه شما به زودی با آنها چه رفتاری می‌کنید.[۱]

عن أبان بن أبی عیّاش قال:

سمعت الحسن بن أبی الحسن قال: سمعت علي ابن أبی طالب علیه السلام ثم سمعته بعینه من عبدالله بن عباس بالبصرة و هو عامل علیها، فکأنما ینطقان بفم واحد و کأنما یقرآنه من نسخة واحدة، والذی عقلته و حفظته قول ابن عباس و المعنی واحد.. سمعته یقول: «ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال فی مرضه الذی قبض فیه: ایتونی بکتف أکتب لکم کتاباً لا یضلون بعدی أبداً، فقام بعضهم لیأتی به فمنعه رجل من قریش و قال: إن رسول الله یهجر، فسمعه رسول الله صلی الله علیه و آله فغضب و قال: إنکم تختلفون و أنا حي قد أعلمت أهل بیتی بما أخبرنی به جبرئیل عن رب العالمین أنکم ستعملون بهم...»

همچنین از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل است که فرمود:

در آن موقعی که بیماری پیامبر سنگین بود فرمود: یا علی چیزی بیاور تا در آن مطلبی بنویسم که بعد از من امتم گمراه نشود، [علی علیه السلام گوید:] من ترسیدم آن حضرت از دنیا برود، پس گفتم: کاغذ نزد من موجود است، پس همانطور که سر

---

۱. غایةالمرام المقصد الثانی: ۵۹۸ والبحار ۳۶: ۲۷۷ عن الغیبة للنعمانی کما تقدم فی ذیل حدیث عبدالله بن عباس.

حضرت روی دست و بازوی من بود وصیت به نماز و زکات و... تا وفات کرد.[۱]

عن علی بن أبی طالب:

«إن رسول الله صلی الله علیه و آله لما ثقل قال: یا علی أئتنی بطبق أکتب فیه ما لا تضلّ أُمتی من بعدي قال: فخشیت أن تسبقنی نفسه فقلت: إنی أحفظ ذراعاً من الصحیفة قال: فكان رأسه بین ذراعی و عضدی فجعل یوصی بالصلاة والزكاة.. حتیٰ فاضت نفسه».

حدیث «قلم و دوات» به نقل از عبدالرحمن بن ابی‌بکر

از عبدالرحمن پسر ابوبکر نقل شده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دوات و کتف برایم بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.[۲]

عن عبدالرحمن بن ابی بکر عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «ائتنی بدواة و کتف اکتب لکم کتباً لا تضلوا بعده»



۱. الطبقات ۲ / ق ۲: ۳۷ و مسند أحمد ۱: ۹۰ و کنزالعمال ۷: ۱۸۰ عن ابن سعد و ۹: ۱۲۰ عن مسند أحمد و البدایة والنهایة ۵: ۲۳۸ و مسند علی: ۵۶ و مجمع الزوائد ۳: ۶۳.

۲. الغدیر ۵: ۳۲۹ عن ابن عساکر و مکاتیب، ص ۷۱۰.

بخش دوم

حدیث «قلم و دوات» در کتابهای برخی از بزرگوران قدس‌الله اسرارهم

حدیث «قلم و دوات» در «بحارالأنوار»

علّامهٔ مجلسی رحمه الله در «بحارالأنوار»[1] از کتاب «ارشاد» و «اعلام الوری»، نقل کرده که:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «برایم قلم و کتف بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید» پس از آن بی‌هوش شد، یکنفر از حاضران بر خواست قلم و کتف بیاورد، عمر به وی گفت: برگرد، بدرستی که پیامبر صلی الله علیه و آله هذیان می‌گوید، «**فقال له عمر: ارجع فانه یهجر**»

در همین جلد، (ص ۴۷۲، ح ۲۱)، از مناقب ابن شهر آشوب از ابن بطه و طبری و مسلم و بخاری روایت را نقل کرده است.

در ص ۴۷۴ از «مجالس مفید»، همان مضمون را نقل کرده تا آنکه آورده است که: «**و منهم من یقول ما قال عمر...**».

---

۱. جلد ۲۲، ص ۴۶۸، باب وصیته عند قرب وفاته، ذیل حدیث ۱۹.

نیز در همین جلد، ص ۴۷۴، فرموده است:

«خبر دوات و کتف و منع عمر از آن با اختلاف الفاظی که دارد، تواتر معنوی دارد».[1]

نیز در همین جلد از سلیم بن قیس نقل کرده که:

پیامبر اکرمﷺ فرمود: کتف برایم بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید، بعد از من اختلاف پیدا نکنید» مردی از حاضرین گفت: بدرستی که رسول خداﷺ هذیان می‌گوید، پیامبر اکرمﷺ غضب کرد و فرمود:

«می‌بینم با زنده بودن من با هم مخالفت می‌کنید پس چگونه خواهید بود بعد از مرگ من.»

[سلیم بن قیس گوید:] بعد که مجلس خلوت شد از ابن عباس سؤال کردم آن مرد که مانع شد، چه کسی بود؟

گفت: او عمر بود، [سلیم گوید] گفتم: راست می‌گویی من از علیؑ و سلمان و اباذر و مقداد شنیدم که گفتند: آن مرد عمر بود.

نیز علامهٔ مجلسی‌ؒ در جلد ۳۰ بحارالأنوار (باب ۲۳، ص ۵۲۹) فرموده است:

«طعن اول، آن چیزی است که عامه و خاصه روایت کرده‌اند. که پیامبر اکرمﷺ در بیماریش خواست برای

---

۱. بیان اقول خبر طلب رسول الله صلی علیه و آله الدواة و الکتف و منع عمر عن ذلک مع اختلاف ألفاظه متواتر بالمعنی و اورده البخاری و مسلم و غیر هما من محدثی العامه فی صحاحهم.

امت خود کاغذی بنویسد تا بعد از خودش گمراه نشوند و با یکدیگر اختلاف نکنند، پس قلم و کتف یا نـحو آن را طلب کرد پس عمر از حاضر کردن آن منع نمود و گفت: او هذیان می‌گوید...».

نیز (در صفحه ۵۳۰ همین جلد) فرموده است:

در باب وصیت پیامبر ﷺ اخبار کثیری از طرق خاصه و عامه نقل کردیم و اینجا از باب تأیید، روایات دیگری ذکر می‌کنیم.

[پس از آن فرموده است:]

اما روایات عامه، پس بخاری در بـاب اخـراج یـهود از جزیرة‌العرب و مسلم در کتاب الوصایا نقل کرده‌اند... [تا آخر روایت که قبلاً نقل شد].

و نیز (در صفحه ۵۳۱) از بخاری و (صفحه ۵۳۳) از مسـلم همان مضمون را نقل کرده است.

در همین صفحه فرموده است:

در جامع الاصول اخبار را از بخاری و مسلم نـقل کـرده است.

نیز در همین صفحه فرموده است:

سید بن طاووس در کتاب «کشف الیقین» از کتاب «جمع بین صحیحین» از حافظ محمد بن ابی نصر الحمیدی این حدیث را نقل کرده است.

در صفحه ۵۳۴، روایت «قلم و دوات» را از رسالهٔ جابربن

عبدالله انصاری «فی المتفق علیه من صحیح مسلم» نقل کرده است.

در صفحه ۵۳۷، فرموده است:

«قاضی القضات» در مقام دفاع از عمر نسبت به این عمل او بر نیامده است، همچنین کثیری از عامه، مثل شارح «مقاصد» و غیر او پاسخی از این طعن نداده‌اند، ولی «قاضی عیاض مالکی» در کتاب «شفاء» این عمل عمر را به وجوه متعددی توجیه کرده است.

علامه مجلسیﷺ پس از نقل توجیهات قاضی عیاض (یعنی دفاعیات او از عمر) پاسخ یکایک آنها را داده است.

در صفحه ۵۵۴، همین جلد از ابن ابی الحدید، صحبتهای ابن عباس و عمر را نقل کرده و آنرا مؤید مخالفت صریح عمر با پیامبرﷺ قرار داده است.

در صفحه ۵۵۹اعتذار ابن ابی الحدید از عمر را نقل کرده و پاسخ آنرا داده است.

در صفحه ۵۶۹ تا ۵۸۱، موارد اعتراضها و مخالفتهای عمر را با پیامبر اکرمﷺ به نقل از کتب عامه بررسی و نقل کرده است و در پایان فرموده است:

کسی که در اخبار گذشته و غیر اینها دقت کند، علم پیدا می‌کند که رد عمر و مخالفت او با رسول خداﷺ و رفتار جفاگونهٔ وی و بی‌حیایی او نسبت به آن حضرت مخصوص به آنچه در هنگام رحلت رسول خداﷺ انجام

داده، نبوده است و منع او از وصیت رسول خداﷺ تازگی نداشته است، بلکه این رفتار و رد و جفا و بی حیایی او عادت و سیره و اخلاق او با پیامبر اکرمﷺ بوده و رسول خداﷺ از او و غیر او از منافقین به جهت خوف بر اسلام چشم‌پوشی می‌کرده است، از جهت اینکه مبادا در صورت مقابله با آنها، از اطرافش پراکنده بشوند و به مقتضای خشونتشان در مقام مقابله برخیزند.

قال: «و من أمعن النظر فیما سبق من الأخبار و غیرها علم أن رد عمر علی الرسول صلی الله علیه و آله و سلوکه مسلک الجفاء، و خلعه جلباب الحیاء لم یکن مخصوصاً بما أقدم علیه فی مرضه، و منعه عن الوصیة لم یکن بدعاً منه، بل کان ذلک عادة له، و کان رسول الله یصفح عنه و عن غیره من المنافقین و غیرهم خوفا علی الاسلام، و اشفاقاً من أن ینفضوا عنه لو قابلهم، بمقتضی خشونتهم، و کافاهم بسوء صنیعهم.»

خلاصه اینکه، علامهٔ مجلسی تنها در جلد ۳۰، از صفحهٔ ۵۳۱ تا ۵۸۱ (جمعاً ۵۲ صفحه) در رابطه با حدیث قلم و کتف و مخالفت عمر با نوشتن پیامبر اکرمﷺ بحث کرده و در پایان فرموده است:

از این حدیث معلوم می‌شود عده‌ای دیگر از اصحاب پیامبرﷺ نیز با عمر بن خطاب همسو بوده و با امر پیامبرﷺ مخالفت کردند.

حدیث «قلم و دوات» در «حق‌الیقین» علامه مجلسی

حدیث مزبور از متواترات است.

مناسب دیدم عین عبارت حق الیقین علامه مجلسی را که مورد قبول فقهای بزرگ در طول تاریخ - از زمان آن مرحوم تا زمان حاضر - بوده و هست در اینجا بیاورم و آن چنین است:

طعن اول در بیان حدیث «قلم و دوات» و اشباه آن و
این طعن مشتمل است بر چندین طعن:
«غزالی» و «محمد شهرستانی» و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده‌اند که این اول فتنه و خلافی بود که در اسلام بهم رسید و سببش عمر بود.
و «شهرستانی» در کتاب «ملل و نحل» گفته است: اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی به سجود آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم.
و این قصه از جمله متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده‌اند و کسی آنرا انکار نکرده است.
«بخاری» با آن تعصب، در هفت موضع از صحیحش با اندک تفاوتی و «مسلم» و سایر محدثان بطرق بسیار روایت کرده‌اند و مضمون مشترک همه آن است که ابن عباس گفت: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه، و آنقدر گریست که آب دیده اش سنگریزه‌ها را تر کرد. و به

روایت دیگر: مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه‌های رویش جاری بود. گفتند: کدام است روز پنجشنبه؟ گفت: شدید شد وجع و آزار رسول خدا ﷺ پس گفت: کتفی بیاورید. و به روایت دیگر گفت: کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید که نامه برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید. پس عمر گفت: «**ان الرجل لیهجر**» یعنی این مرد هذیان می‌گوید. و به روایت دیگر گفت: چه می‌شود این مرد را آیا هذیان می‌گوید، استفهام کنید چه می‌گوید؟ رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید.

و به روایت دیگر گفت: درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست، بس است ما را. ابن عباس گفت: پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیامبر ﷺ نزاع کردن، و صداها بلند شد، بعضی گفتند: گفته، گفتهٔ رسول خدا ﷺ است و حاضر کنید دوات و قلم را، و بعضی گفتند: گفته، گفتهٔ عمر است نباید دوات و قلم را آورد، و نزاع بسیار شد. حضرت فرمود: برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن، پس ابن عباس گفت: مصیبت و تمام مصیبت وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا ﷺ و نوشتن آن نامه که می‌خواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند.

و در «جامع الاصول» نیز این احادیث را به همین نحو و زیاده از «صحیح بخاری» و «مسلم» روایت کرده است و «قاضی عیاض» که از فضلای مشهور ایشان است در

کتاب «شفا» از این مبسوط‌تر و شنیع‌تر روایت کرده است. [تا اینکه فرموده است:] ابن ابی‌الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت:

من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر سوار است و تنها می‌رود، من از پی او رفتم، گفت: ای پسر عباس! من شکایت می‌کنم به تو از پسر عمت، یعنی علی علیه‌السلام. سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد، و همیشه او را با خود غضبناک می‌یابم، تو چه گمان داری؟ غضب و خشم او از چه جهت است؟

گفتم: تو هم سببش را می‌دانی، گفت: گمان دارم غضب او برای فوت خلافت است از او، گفتم: سببش همین است. او چنین می‌داند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خلافت را از برای او می‌خواست، گفت: هرگاه خدا نخواست که به او برسد خواست پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه فایده خواهد کرد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امری را خواست و خدا غیر آن را خواست، مگر هر چه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست می‌شد؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست که عم او ابوطالب مسلمان شود، چون خدا نخواست نشد.

پس ابن ابی الحدید گفته است : در روایت دیگر چنین است که عمر گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست در مرض موت خود از برای خلافت او را (علی علیه‌السلام را) ذکر کند پس مانع شدم او را از ترس فتنه و از برای آنکه امر اسلام پراکنده نشود، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دانست آنچه در نفس من بود و نگفت، و خدا آنچه مقدر کرده بود شد.

و همچنین روایت کرده است از ابن عباس که گفت: من داخل

شدم بر عمر در ایام خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند و می‌خورد، مرا تکلیف کرد یک دانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آبی در پیش او گذاشته بودند برداشت و بیاشامید و تکیه کرد بر بالش و حمد خدا بجای آورد پس گفت: از کجا می‌آیی ای عبدالله؟

گفتم: از مسجد، گفت: پسر عمت را در چه حال گذاشتی؟ گمان کردم عبدالله جعفر را می‌گوید، گفتم: با همسالان خود بازی می‌کنند، گفت: او را نمی‌گویم، بزرگ شما اهل‌بیت را می‌گویم.

گفتم: در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و قرآن تلاوت می‌کرد، گفت: ای عبدالله تو را سوگند می‌دهم که خونهای اشتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی، که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است؟ گفتم: بلی، گفت: آیا گمان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نص بر خلافت او کرده است؟ گفتم: بلی، و زیاده بر این هم بگویم، از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی می‌کند، پدرم گفت: راست می‌گوید.

عمر گفت: از رسول خدا (علیه السلام) در حق او گاهی سخن گفته می‌شد که اثبات حجتی نمی‌کرد و قطع عذری نمی‌نمود، یعنی صریح نبود و گاهی از جهت محبتی که با او داشت می‌خواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند، و در مرض موت خواست تصریح به اسم او کند و من منع کردم او را از این، از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام. و به حقّ کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهد کرد و اگر او خلافت را بگیرد [مردم]

آبادیها بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد، ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد، پس خدا جاری کرد آنچه مقدر شده بود.
تا اینجا روایات ابن ابی الحدید بود.
ای طالب حق و یقین از این روایت معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست امیرالمؤمنین علیه السلام را تعیین کند و می‌فرموده است. و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بود و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول صلی الله علیه و آله آگاه‌تر می‌دانسته به مصالح امت ...
[علامه مجلسی رحمه الله پس از آن فرموده است:]
چون بر کیفیت این قضیه مطلع شدی و اخبار متفق علیه بین الفریقین را شنیدی، اکنون بیان کنم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او به چندین جهت لازم می‌آید.
اول آنکه: نسبت هجر و هذیان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده است.
دوم آنکه: سخن را به این نحو اداکردن متضمن نهایت بی ادبی و بی حیایی است که دلیل کفر و نفاق است.
سوم آنکه: رد حکم الهی کرد، که در چندین موضع فرموده است: (**اطیعوا الله و اطیعو الرسول...**)
چهارم آنکه: در روایت ابن ابی الحدید که گذشت، عمر خود اعتراف کرد که حضرت رسول در آن وقت خواست که تصریح به اسم علی کند و من مانع شدم...
پنجم آنکه: آن حضرت را آزار و به غضب آورد...

ششم آنکه: در قول و حسبنا کتاب الله چندین خطا کرده است...

«كفاية الموحدين» و حديث «دوات و قلم»

در «كفاية الموحدين»[1] در رابطه با حدیث «دوات و قلم» چنین آمده است:

از جملهٔ مطاعن عمر که از مسلمات طرفین است در حین وفات رسول خدا ﷺ است که امر به احضار کتف و دوات نموده تا از برای امت خود کتابی بنویسد تا بعد از او گمراه نشوند، و عمر منع نمود از احضار کتف و دوات، و گفت: «ان رسول الله يهجر حسبنا كتاب الله» چنانکه «مسلم» در «صحیح» خود نقل نموده و «بخاری» نیز در «صحیح» خود در هفت موضوع حدیث مذکور را نقل نموده و در بعضی از مواضع از کتاب «صحیح مسلم» و «بخاری» از ابن عباس چنین روایت کرده‌اند که گفته بود: «يوم الخميس و ما يوم الخميس» و آنقدر گریه کرد که زمین از اشک او تر شد، راوی سؤال کرد که یابن عباس چه چیز است یوم خمیس؟ گفت:

چون مرض بر رسول خدا ﷺ مستولی شد امر فرمود به احضار دوات و کتف و فرمود: بنویسم برای شما کتاب که هرگز به ضلالت و گمراهی نیفتید، پس بعضی از حاضرین

---

۱. جلد سوم، ص ۶۶، مطاعن خلیفهٔ ثانی.

خلفای سه گانه به سفارشات صریح رسول خدا ﷺ عمل نکرده‌اند، با دلیل صریح اشاره کنید ـ چنین نوشته است:

موارد که خلفای سه گانه به دستورات رسول‌اللّه ﷺ عمل نکرده‌اند، بیش از آن است که شماره شود، برای شما داستان مصیبت روز پنجشنبه کافی است، زیرا این داستان از مشهورترین داستانها و بزرگترین مصیبت‌ها است، این داستان راصاحبان صحاح و اصحاب سنن و همهٔ نویسندگان تاریخ نوشته‌اند. برای شما داستانی که بخاری در باب (قول المریض قوموا عنی) نقل نموده است...

مرحوم سید رحمه‌الله روایت را آورده و پس از آن فرموده است:

در صدور و صحیح بودن این حدیث تردیدی وجود ندارد و بخاری این حدیث را در چند مورد از صحیح خود نقل کرده و مسلم نیز در صحیح خود نقل نموده است، و أحمد در مسند خود و سایر اصحاب سنن واخبار نقل نموده و در آن تصرف کرده‌اند...

[تا آنکه فرموده است:] کسی که در کتابهای صحاح، در بارهٔ مصیبت رحلت رسول خدا ﷺ دقت کند می‌داند اول کسی که گفت: رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید عمر بود...

آن مرحوم در ادامه، خطاب به استاد الأزهر فرموده است:

شما ببینید که اطرافیان رسول خدا ﷺ به دستورش عمل نمی‌کنند و اگر عمل کرده بودند از گمراهی در امان بودند. و ای کاش! به عمل نکردن قناعت می‌کردند و فرمودهٔ آن

حضرت را منکر نمی‌شدند و بگویند کتاب خدا برای ما کافی است. و گویا رسول خدا ﷺ موقعیت کتاب خدا را در بین آنان نمی‌داند و یا اینکه آنان از خواص کتاب خدا و فوائد آن آگاه‌ترند. و ای کاش! به این کارها اکتفا کرده بودند و رسول خدا ﷺ را در مقابل چشم خود در آن حال که در بستر مرگ افتاده متهم به هذیان گفتن نمی‌کردند، و با این کلمه با آن حضرت خداحافظی نمی‌کردند. گویا این عده که به عقیدهٔ خود به کتاب خدا قناعت می‌کنند، صدای قرآن را در شب و روز در مجالس خود نشنیده‌اند که می‌گوید: «هر چه رسول خدا ﷺ دستور داد آن را بگیرید و هر چه منع کرد، از آن صرف نظر نمایید.»

﴿ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا﴾ (حشر / ۷)

مرحوم سید ﷺ در نامهٔ ۸۷ عذرهایی را که استاد الأزهر مصر، برای گفتهٔ عمر، نوشته، پاسخ داده است. و سرانجام، استاد الأزهر، حرف مرحوم سید را پذیرفته و آن را تمام دانسته است.

جالب توجه اینکه: صدور و صحت حدیث «قلم و دوات» نزد طرفین قطعی بوده و از این جهت هیچ تردیدی نداشته‌اند، نیز اینکه گویندهٔ آن جمله، عمر بن خطاب بوده، نزد آنان مسلم و بدون شبهه بوده است.

□ ■ □

بخش سوم

قضیهٔ شوم

«قلم و دوات»

قضیهٔ شوم مخالفت با «قلم و دوات»

قضیه‌ای است که بر خلاف آیات و شئون نبوّت بوده است.

۱ـ گفتن «**ان الرجل یهجر**» (این مرد هذیان می‌گوید) ردّ قول خدا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

خداوند متعال فرموده است:

﴿**و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع**﴾ (سورهٔ نساء / ۶۴)

﴿**و من یطع الرسول فقد اطاع الله**﴾ (سورهٔ نساء / ۸۰)

﴿**و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی**﴾ (سورهٔ نجم / ۴۰)

﴿**ان اتبع الا ما یوحی الیّ**﴾ (سورهٔ انعام / ۵۰)

﴿**انما اتبع ما یوحی الیّ**﴾ (سورهٔ اعراف / ۲۰۳)

﴿**یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم**﴾ (سورهٔ انفال/۲۴)

﴿**فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما**﴾ (سورهٔ نساء / ۶۵)

و غیر اینها از آیات شریفه.

۲ـ گفتن: «**ان الرجل یهجر**» و یا کلماتی شبیه آن، به معنای این است که فرمودهٔ رسول خدا ﷺ ـ العیاذ بالله ـ بی‌اعتبار و بی‌ارزش است، هذیان است، و چنین تعبیری علاوه بر اینکه رد رسول‌الله ﷺ و بر خلاف آیات بالا است هتک و توهین به آن حضرت نیز می‌باشد، خصوصاً در حضور بزرگان بنی هاشم و صحابه که در مجلس حضور داشتند.

۳ـ در حضور پیامبر ﷺ صدا بلند کردن و جنجال و نزاع نمودن مخالفت کردن با این آیه شریفه است:

﴿**یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم بعضاً ان تحبط أعمالکم و أنتم لاتشعرون**﴾ (سوره حجرات / ۲)

نیز عمل نکردن به این آیه است :

﴿**ان الذین یغضون أصواتهم عند رسول الله أولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و أجر عظیم**﴾

(حجرات / ۳)

۴ـ در حضور پیامبر ﷺ آن گونه سخن گفتن و آن حضرت را به هذیان‌گویی متهم کردن از مصادیق بارز اذیت و دلتنگ نمودن رسول الله ﷺ است.

پیامبر اکرم ﷺ بطوری آزرده شد که فرمود: «**قوموا عنی**» «برخیزید» یا فرمود: «**لا ینبغی عندی التنازع**» «نزد من نزاع کردن شایسته نیست».

در نقلی دیگر است که: پیامبر ﷺ غضب کرد و از نوشتن صرف نظر نمود، (**فغضب رسول الله ﷺ و ترکها**).

در روایتی که خود عمر نقل کرده، آمده است که پیامبر فرمود: «این زنها از شما بهترند» «**هن خیر منکم**» و این کلمات حاکی از شدت ناراحتی و اذیت روحی پیامبر ﷺ می‌باشد. و در قرآن آمده است:

﴿**والّذین یؤذون رسول‌اللّه لهم عذاب‌الیم**﴾ (سورهٔ توبه / ۶۱)

﴿**انّ الذین یؤذون رسوله لعنهم اللّه فی الدّنیا و الآخرة و اعد لهم عذاباً مهینا**﴾ (سورهٔ احزاب / ۵۷)

۵ـ در خانهٔ پیامبر و در حضور آن حضرت و بزرگان بنی هاشم و صحابه، با زنان پیامبر ﷺ ـ که ام‌المؤمنین نیز می‌باشند ـ آن گونه سخن گفتن و آنها را با آن لحن تحقیر آمیز مخاطب قرار دادن و آوردن مَثَلِ رایج «**إنکنّ صواحبه**» و به این وسیله آنان را ساکت نمودن، برای شخص غیور واقعاً غیر قابل تحمل است. و گویندهٔ آن باید کاملاً بی شخصیت و بسیار بی حیا و جسور باشد تا در چنان موقعیتی به خود اجازهٔ آن گونه صحبت کردن بدهد.

۶ـ گفتن «**حسبنا کتاب اللهّ**» رد صریح سنت و دستورهای پیامبر ﷺ است، بی ارزش جلوه دادن و بی اعتنایی به کلمات و احادیث پیامبر اکرم ﷺ است.

معنا و برگشت این جمله، اعلان بی نیازی از احادیث

پیامبر ﷺ است.

معنای جمله «حسبنا کتاب‌اللّه» این است که گوینده می‌خواهد بگوید: من می‌دانم کتاب خدا برای مسلمانان کفایت می‌کند، ولی پیامبر ﷺ ـ العیاذ بالله ـ به آن توجه ندارد.

معنای این جمله این است که: مسلمانان با وجود کتاب خدا نیاز به نوشتهٔ پیامبر ﷺ ندارند و گمراه نمی‌شوند و فرمودهٔ رسول خدا ﷺ «کاغذ بیاورید تا بنویسم که هرگز گمراه نشوید» لغو و خطا و بی محتوا است.

معنای **«حسبنا کتاب الله»** این است که: مسلمانان برای فهم اصول و فروع دین و مسائل نماز و سایر عبادات، نیاز به سنت پیامبر ﷺ ندارند و قرآن جواب گوی همه چیز است، برای فهم مسائل و اجزاء و شرایط عبادات، برای فهم مسائل معاملات، از تجارت گرفته تا حدود ودیات، نیاز به سنت پیامبر ﷺ ندارند و قرآن همه را کفایت می‌کند، برای فهم اخلاقیات و مسائل اجتماعی، سیاسی و حکومتی، نیاز به روایات و احادیث پیامبر ﷺ نیست و قرآن همه را روشن می‌کند.

و حال اینکه خداوند متعال فرموده است: ﴿**و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم**﴾ (سورهٔ نحل / ۴۴)

آری گویا آیهٔ مبارکهٔ ﴿**و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما**

نهاکم عنه فانتهوا﴾ (سورهٔ حشر / ۱)

حتی به گوش گویندهٔ آن جمله، نخورده و از آن اطلاع نداشته است.

۷ـ از همه زشت‌تر و شرم‌آورتر اینکه: در خانهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و در حضور دختر و همسران و بزرگان فامیل آن حضرت و در جمع صحابه که به عنوان عیادت یا وداع، گرد بستر آن بزرگوار نشسته اند، با کمال بی حیایی نسبت «هجر» به ساحت مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله می‌دهد و نه تنها شئون نبوت را رعایت نمی‌کند، که حرمت حاضران در خانه را نیز منظور نمی‌دارد، یا للعجب!

چشم باز و گوش باز و این عمیٰ

حیرتم از چشم بندیّ خدا

گویا ذرّه‌ای ادب، اخلاق، انسانیت و شعور، در وجود گویندهٔ آن کلمه، وجود نداشته است.

گویا بگوشش نخورده که خداوند سبحان فرموده است:

﴿انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی‌العرش مکین مطاع ثم امین و ما صاحبکم بمجنون﴾ (سورهٔ تکویر / ۱۹)

آری **﴿ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة﴾** (سورهٔ بقره / ۷)

گویندهٔ آن جملهٔ شوم چه کسی بوده است؟

در تمام روایات، بجز عمر بن خطاب، از شخص دیگری نام برده نشده است که در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی گفته باشد و نگذارد رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه ای را که می‌خواست بنویسد.

در روایات، تنها نام عمر آمده که گفت: «**ان الرجل یهجر**» تنها نام عمر آمده که گفت: «اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله بمیرد، چه کسی شهرهای فلان را فتح می‌کند؟»

تنها نام عمر آمده است که در پاسخ زنان پیامبر صلی الله علیه و آله که گفتند: «آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌طلبد بیاورید» گفت: «**إنکنّ صواحبه**».

خلاصه از مجموع روایات و کلمات بر می‌آید که عمر بن خطاب در آن ماجرای خلاف قرآن و خلاف شرع و خلاف عرف، صد در صد دخالت داشته و سرچشمه همهٔ اختلافات و نزاعها و جنگها و ریخته شدن خونها او و حرف او بوده است.

سید بن طاووس ـ قدس‌الله روحه ـ در کتاب «الطرائف» فرموده است:

> از اعظم حوادث که برای مسلمانان اتفاق افتاده این است که همهٔ آنان گواهی داده‌اند که پیامبرشان صلی الله علیه و آله هنگام وفات، خواست نامه‌ای بنویسد که بعد از آن گمراه نشوند و تمام مسلمانان شهادت داده‌اند که عمر بن خطاب سبب منع پیامبر صلی الله علیه و آله از نوشتن آن نامه گردید، عمر سبب گمراه

شدن گمراه شدگان امت پیامبر ﷺ شد، عمر سبب اختلاف مسلمانان و ریخته شدن خون و تلف اموال... گردید...![1]

آیت‌الله میانجی ـ قدس‌الله روحه ـ در «مکاتیب الرسول ﷺ» (ج ۳، ص ۷۴۲) فرموده است:

نزد اهل تسنن، شک و شبهه نیست که گویندهٔ **«ان الرجل یهجر»** عمر بن خطاب بوده است.

ادله و شواهد اینکه گویندهٔ آن جملهٔ شوم و القا کنندهٔ شبهه، عمر بن خطاب بوده است ـ نه دیگری ـ بسیار است که به برخی از آنها اشاره می‌کنم.

ادلهٔ اینکه گوینده، عمر بوده است

۱ـ در روایات «قلم و دوات» یا صریحاً نام عمر برده شده یا کسانی که روایات را نقل کرده‌اند، گفته‌اند: گوینده، عمر بوده است.

در (صحیح بخاری[2]، باب کتابة العلم، ص ۲۵، ح، ۱۱۴)، جملهٔ: **قال عمر: «ان النبی ﷺ غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا»**، آمده است.

در کتاب المرض، ص ۱۰۰۴، باب قول المریض: قوموا

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۰، ط بیروت، ص ۵۳۴.

۲. چاپ دارالسلام، ریاض: چاپ دوم.

عنی، ح ۵۶۶۹) «**فقال عمر: ان النبی قد غلب علیه الوجع**» آمده است.

در کتاب «الاعتصام بالکتاب و السنة»، باب کراهیته الاختلاف، ص ۱۲۶۶، ح ۷۳۶۶، «**فقال عمر ان النبی قد غلب علیه الوجع**» آمده است.

در «صحیح مسلم»، کتاب الوصیه، ص ۷۲۷، باب: ترک الوصیه لمن لیس له شیء یوصی فیه، ح ۱۶۳۷، (۲۳) «**فقال عمر: ان رسول الله قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن...**» آمده است.

فتح الباری (۱۸۵)، و عمدة القاری (۲ : ۱۷۰) و (۲۵ : ۷۶) و طبقات (۲ رق ۲: ۳۶ و ۳۷) و ابن سبأ (۷۹ و ۸۰) و بحار الأنوار (ج ۲۲ : ۴۶۸) و مصنف عبدالرزاق (۵: ۴۳۸) و مسند احمد (۱ : ۳۳۵) و ۳۳۶) و ارشاد مفید (۸۷) و شفاء قاضی عیاض (۲ : ۴۳۲) و خفاجی در شرحش (۴ : ۲۷۷)، و قاری در حاشیه‌اش (۲۷۸) و ابن ابی الحدید (۲ : ۵۵، و ۶ : ۵۱) و غیبة نعمانی (۸۱) تصریح کرده‌اند که گوینده عمر بوده است.[1]

نیز ابن منظور در «اللسان» و ابن اثیر در «النهایة» در واژهٔ «هجر» و حلبی در «السیرة» گفته‌اند: گویندهٔ آن کلمه، عمر بوده است.

---

۱. مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله، ج ۳، ص ۷۲۲.

یعنی: در برخی روایات که: «قال رجل» یا «قالوا یهجر» یا «فقال رجل غلبه الوجع» و امثال این عبارات آمده است، گفته‌اند مراد همهٔ این عبارات این است که گوینده، عمر بوده است.[1]

ابن حجر در «فتح الباری» (۸: ۱۰۱) و غیر او گفته‌اند:

> نسبت هذیان به پیامبر ﷺ دادن، خلاف عصمت آن حضرت است، خلاف اعتقاد به نبوت و رسالت رسول خدا ﷺ است.

لذا ناچار شده‌اند این جمله را تأویل و توجیه کنند تا عمر را از زشتی و شناعت خارج نمایند، و گفته‌اند:

> عمر قصد اِخبار نداشته و نخواسته است خبر دهد که پیامبر ﷺ هذیان می‌گوید، بلکه غرض او استفهام حقیقی یا انکاری بوده است.

ابن منظور گفته است: این توجیه بهترین توجیه است.
ابن ابی الحدید در مقام دفاع و اعتذار از عمر گفته است:

> اخلاق عمر ذاتاً خشن بوده و حرفهای نسنجیده و احمقانه و جاهلانه میزده است، به طوری که شنونده، از حرفهای او معنایی می‌فهمیده که مقصود او نبوده است، و از همین باب است جمله‌ای را که هنگام بیماری پیامبر ﷺ گفت، و معاذالله که او معنای ظاهر کلامش را قصد کرده باشد، بلکه او آن جمله را در آن هنگام، به

---

۱. همان.

مقتضای خشونت غریزی و طبیعی خود بر زبان جاری کرد و خودش را حفظ نکرد.[۱]

همچنین از دلایل اینکه گویندهٔ آن جمله شوم عمر بوده، این روایت است:

ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل کرده که گفت:

من با عمر بن خطاب به شام سفر کردیم، یکی از روزها که خلوت بود و من و او به تنهایی می‌رفتیم، به من گفت: ای پسر عباس! از پسر عمت (علی علیه السلام) گله و شکایت دارم، از او خواستم همراه من بیاید ولی [اعتنا نکرد] و نیامد و همیشه او را غضب آلود و ناراحت می‌بینم، به نظر تو علت این امر چیست؟ گفتم: بطور حتم تو خود علت ناراحتی او را می‌دانی، گفت: او را از جهت فوت خلافت، غضب آلود می‌بینم، گفتم: همینطور است، باور او این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت را برای او خواست.

عمر گفت: ای پسر عباس، رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت را برای او می‌خواست ولی وقتی خدا نخواهد چه می‌شود کرد؟ [گاهی] رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود که چیزی را می‌خواست ولی خدا غیر آن را می‌خواست، پس خواست خدا واقع می‌شد و خواست پیامبر صلی الله علیه و آله واقع نمی‌شد، مگر هر چه را پیامبر صلی الله علیه و آله اراده می‌کرد واقع می‌شد؟ او می‌خواست عمویش مسلمان شود ولی خدا نخواست و نشد.[۲]

---

۱. بحارالانوار، ط بیروت، ج ۳۰، باب ۲۳، ص ۵۵۴.

۲. بحارالانوار، ط بیروت، ج ۳۰، باب ۲۳، ص ۵۵۴، به نقل از شرح نهج، ۲: ۷۸ـ۷۹.

ابن ابی‌الحدید گوید: ابن عباس معنای این خبر را به غیر این عبارت نیز نقل کرده و آن چنین است:

عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری‌اش می‌خواست علی علیه السلام را برای خلافت یاد کند، (تعیین کند) من آن حضرت را از این تصمیم باز داشتم، بجهت خوف از فتنه و به منظور پیشرفت اسلام، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنچه در نفس من بود متوجه شد و از بردن نام علی علیه السلام خودداری کرد و خدا نمی‌خواهد مگر واقع شدن آنچه را مقدّر کرده است «**و ابی الله الا امضاء ما حتم**».

همچنین ابن ابی‌الحدید از ابن عباس نقل کرده که گفت:

در اول خلافت عمر وارد بر او شدم، ظرفی از خرما نزد او بود و می‌خورد، از من خواست خرما بخورم، من یکدانه خرما خوردم، عمر پس از خوردن خرما از ظرف آبی که نزد او بود نوشید و حمد خدا نمود و تکیه زد، پس از آن رو به من کرد و گفت: از کجا آمدی؟

گفتم: از مسجد، گفت: پسر عمت در چه حال است؟ چه می‌کند؟

[ابن عباس گوید:] گمان کردم مقصود او عبدالله بن جعفر است، لذا گفتم: او با همسالانش بازی می‌کند.

گفت: غرض من او نیست، بلکه سؤال من از بزرگ شما اهل بیت است.

گفتم: آن حضرت در نخلستانهای فلان، برای آب دادن نخلها با دلو آب می‌کشد و قرآن می‌خواند.

گفت: ای عبدالله، خون شترها بر گردن تو، اگر این مطلب را که از تو می‌پرسم کتمان کنی [او را قسم داد که راستش را بگوید] آیا هنوز علی علیه السلام به فکر خلافت است؟
گفتم: آری.
گفت: آیا گمان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای خلافت نصب کرده است؟
گفتم: آری، و برایت بیش از این بگویم، من از پدرم [عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله] از آنچه در نظر علی علیه السلام است، پرسیدم؟ پدرم گفت: علی علیه السلام راست می‌گوید.
عمر گفت: همانا در نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی وجود داشت ولی اثبات حجت نمی‌کند و قاطع عذر نمی‌باشد، گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله در امر خلافت، به علی علیه السلام تمایل پیدا می‌کرد، «و لقد كان يزيغ في امره و قتاما»[1] سپس عمر گفت:
پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگامی که بیمار بود اراده کرد، نام علی علیه السلام را صریحاً ببرد ولی من آن حضرت را از این عمل منع کردم، بخاطر دلسوزی و ترس بر اسلام، بخاطر حفظ اسلام، [سپس گفت:] بخدای کعبه هرگز قریش با علی علیه السلام اجتماع و همراهی نمی‌کردند و اگر علی علیه السلام ولی و رهبر مسلمانان می‌شد؛ اعراب از اطراف، بر او می‌شوریدند، و

۱. «یزیغ» به معنای «خروج از حق و تمایل باطنی به باطل» است و گویا عمر خواسته است بگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بخاطر محبت به علی علیه السلام از حق به باطل تمایل پیدا می‌کرد و من مانع وقوع آن شدم، (به بحارالانوار، ط بیروت، ج ۳۰، ص ۵۵۶، مراجعه شود)

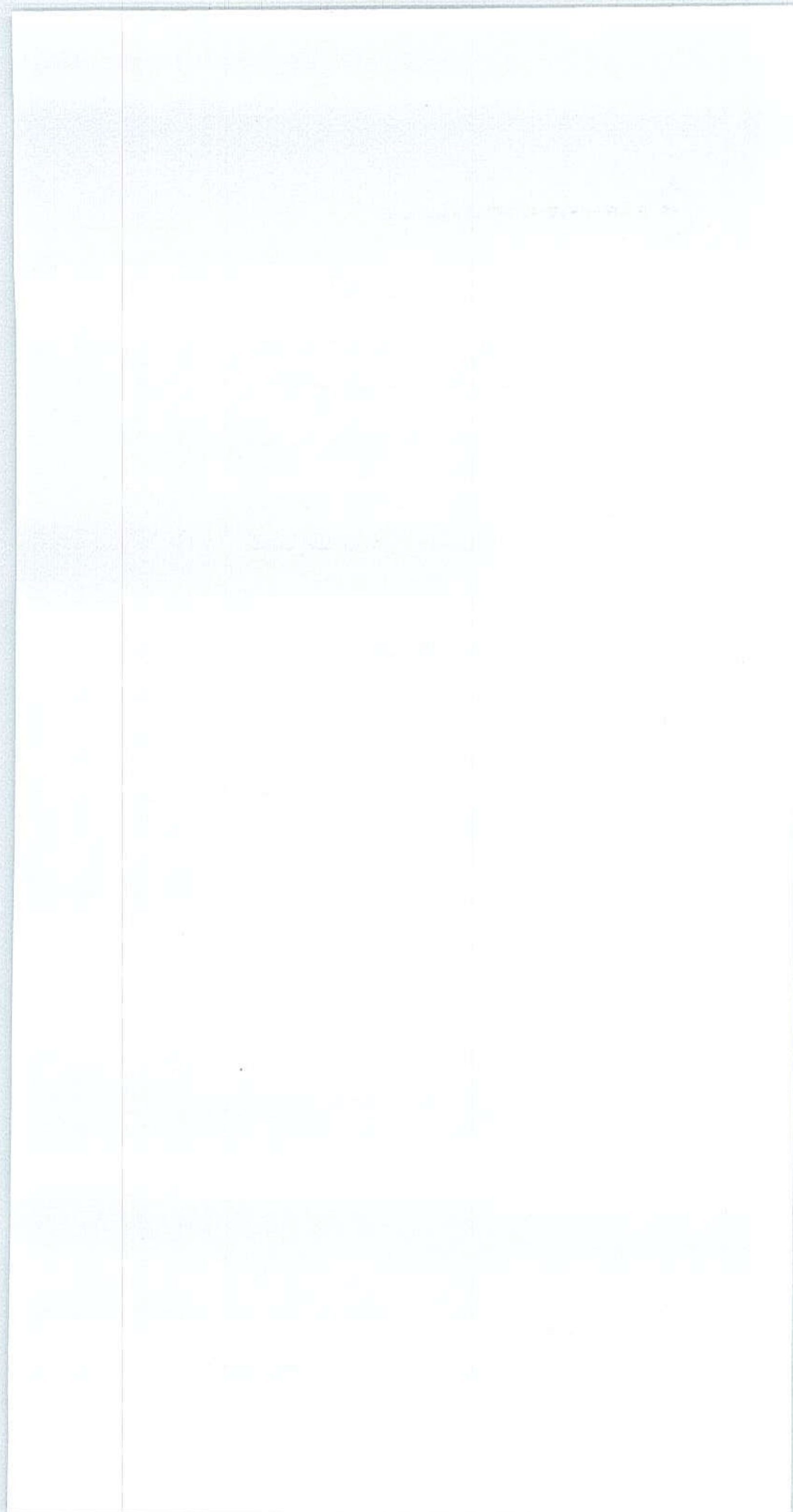
پیامبر ﷺ آگاه شد که آنچه در ذهن آن حضرت است، دانسته‌ام، لذا از بردن نام «علی» خودداری کرد و خدا نمی‌خواهد مگر آنچه را حتم و مقدر کرده است.

ابن ابی‌الحدید، در پایان این روایت گفته است:

این خبر را احمد بن ابی‌طاهر، صاحب کتاب بغداد در کتابش مسنداً نقل کرده است.[1]



۱. بحار الانوار، ط بیروت، ج ۳۰، باب ۳۲، ص ۵۵۶، به نقل از شرح نهج، ۱۲: ۲۱.



بخش چهارم

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله
چه می خواست بنویسد؟
و چرا ننوشت؟

اما اینکه پیامبر ﷺ می‌خواست چه مطلبی بنویسد؟ ظاهراً واضح است و برای حاضرانِ گرد بستر آن حضرت آشکار بود که می‌خواهد برای بار آخر، راجع به امر خلافت و امامت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چیزی بنویسد.

زیرا حاضران توجه داشتند که موقعیت حالی پیامبر ﷺ و در پی داستان غدیر خم ـ که حدود دو ماه قبل از آن اتفاق افتاده ـ و با توجه به اهمیت امر خلافت و امامت، و از سویی، تخلف سران صحابه، خصوصاً ابوبکر و عمر از سپاه اسامه[1]

---

۱. داستان سپاه اسامه چنین بوده است که: روز ۲۶ صفر سال یازدهم هجری، رسول خدا ﷺ فرمان آماده باش برای جنگ با روم را صادر کرد و روز ۲۷ صفر اسامة ابن زید را طلبید و به وی فرمود: با سمت فرماندهی سپاه، به جایی که پدرت در آنجا شهید شد، حرکت کن و با آنان جهاد نما.

صبح ۲۸ صفر بیماری بر پیامبر ﷺ عارض شد و صبح روز ۲۹ صفر پیامبر ﷺ در حالی که از جهت بیماری سرش را بسته بود، پرچم جنگ را با دست مبارک خود بست و به دست اسامه داد، اسامه پرچم بدست، از مدینه خارج گردید و در یک فرسخی مدینه اردوگاه زد، سران مهاجر و انصار دعوت شدند که در این جنگ شرکت نمایند، ابوبکر، عمر، سعد وقاص و...

←

ایجاب می‌کند که رسول خدا ﷺ آنچه را در مناسبتهای مختلف راجع به خلافت حضرت امیر علیه السلام بطور شفاهی تذکر داده بود، در آن لحظهٔ حساس، همان موضوع را یادآور شده و بنویسد تا مخالفان نتوانند کار شکنی و مخالفت کنند.

خصوصاً که می‌دانستند سیرهٔ عقلا بر این است که هرگاه انسان آثار مرگ خود را مشاهده و حس نماید، وصیت شفاهی می‌کند و چنانچه احساس کند وصایای زبانی و شفاهی او در معرض مخالفت و نادیده قرار گرفتن باشد، وصایای خود را با نوشتن و گرفتن شهود تثبیت و محکم می‌نماید.

می‌دانستند که هرگاه انسان نشانه‌های مرگ خود را مشاهده می‌کند، شخص مورد اعتمادی را تعیین می‌نماید تا بجای او، امور افراد تحت تکفلش را اداره کند و آنان را سرپرستی کند و در گرفتاریها و حوادث و مشکلات، مرجع و ملاذ آنها باشد.

می‌دانستند، هر مقدار مسؤلیت شخص سنگین‌تر و افراد تحت تکفلش فراوان‌تر و جهات منافع و مضارشان زیادتر باشد، وصیت کردن و تعیین وصی، لازم‌تر و ترک آن قبیح‌تر

← ولی لشکر حرکت نکرد و افراد، از لشکرگاه مرتب به مدینه رفت و آمد می‌کردند و ابوبکر و عمر در مسجد و در خانهٔ پیامبر و کنار بستر رسول‌الله ﷺ حاضر می‌شدند و اوضاع را زیر نظر داشتند تا داستان قلم و دوات به وقوع پیوست. (آدرس در صفحهٔ ۱۴ گذشت).

می‌باشد.

می‌دانستند که مسئولیت امت اسلام و شؤون مسلمانان بر عهدهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله است و آن حضرت رحمةللعالمین می‌باشد و یقیناً امت اسلام را که همچون فرزندان آن بزرگوار می‌باشند بدون هادی و راهنما نمی‌گذارد.

می‌دانستند که وقتی امت خود را امر به وصیت می‌کند و بر آن تأکید می‌فرماید یقیناً خودش بدون وصیت رحلت نمی‌کند.

خلاصه با توجه به لزوم وصیت و با توجه به اهمیت نصب ولیّ و امام برای رهبری و هدایت امت و دفاع از منافع و مضارّ آنان، مسلّم و مبرهن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در ساعات آخر عمر می‌خواهد برای چندمین بار و با نوشتن نامه، وصی و جانشین و امام امت را تعیین و نصب فرماید.

ولی با توجه به آنچه اتفاق افتاد، معلوم گردید که ابوبکر و عمر، از پیش، زمینهٔ مخالفت را فراهم نموده و در آن مجلس نیز، هنگامی که احساس کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چه مطلبی را می‌خواهد بنویسد، رسماً وارد میدان شدند، و عمر با گفتن «**ان الرجل یهجر**» القای شبهه کرد و از نوشتن نامه و تعیین امام و خلیفه جلوگیری کرد.

همانگونه که قبلاً نقل کردم، ابن ابی الحدید از قول خود عمر نقل کرده است که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست علی علیه السلام را برای خلافت نام ببرد ولی من مانع شدم.

چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نامه را ننوشت؟

چه شد که پیامبر صلی الله علیه و آله از تصمیمش صرف نظر فرمود؟ و آن امر بسیار مهم و با ارزش را ترک کرد؟ با اینکه می توانست ولو با اِعمال نفوذ، یا با اصرار کسانی که در آن مجلس، مخالف عمر و همدستانش بودند، به هر ترتیبی که هست، نامه را بنویسد؟

ظاهراً علت اصلی آن، سخن زشت و ناگهانی کسی بود که القای شبهه کرد و گفت: «**ان الرجل یهجر**».

البته عبارات دیگر که در روایات آمده است تماماً به همین معنا برمی‌گردد.[1] و هر انسان منصف و بدون غرض و تعصب می‌فهمد که دست متعصبین و هواپرستان، عبارت

---

۱. زیرا عبارات و الفاظ دیگر که آورده‌اند چنین است:

«**ان النبی صلی الله علیه و آله غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا**»

«**ان النبی صلی الله علیه و آله یهجر**»

«**فقام بعض من حضر یلتمس دواة و کتفاً فقال عمر: إرجع فإنه یهجر**»

«**فقال رجل منهم: ان رسول الله صلی الله علیه و آله یهجر**»

«**فقال عمر کلمة معناها ان الوجع قد غلب علی رسول الله صلی الله علیه و آله**»

«**ان رسول الله صلی الله علیه و آله یهجر**»

«**ان الرجل لیهجر**»

«**هجر رسول الله صلی الله علیه و آله**» و «**ما له أهَجَرَ استفهموه**» و «**ما شأنه أهَجَرَ استفهموه**» و «**هَجَرَ هَجَرَ استفهموه**».

اصلی روایت را تحریف و نقل به معنا کرده تا به خیال واهی خودشان، موقعیت «خیالی» و کرامت «موهوم» گوینده را حفظ و دامن آلودهٔ او را از ننگ و عار این ماجرا، تطهیر نمایند.

چون پس از آنکه این جملهٔ شوم و ناپسند و شبهه‌انگیز گفته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله آنرا شنید، مصلحت را در آن دید که نامه را ننویسد و از آن صرف نظر نماید، زیرا اگر نامه را می‌نوشت ـ با توجه به شبهه‌ای که القاء کردند ـ خاصیتی نداشت، عمر و همدستانش می‌گفتند: این نامه در حالی نوشته شده که پیامبر صلی الله علیه و آله از جهت مشاعر، سالم نبوده است و به آن ترتیب اثر نمی‌دادند.[1]

به علاوه، چنانچه نوشته می‌شد، اختلاف و بحثهای تازه‌ای رخ می‌داد که آیا ـ العیاذ بالله ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان گفته یا هذیان نگفته! آیا نامه‌ای که در آن حال، املا و نوشته شده است، اعتبار و حجیّت دارد یا ندارد؟ و چنانچه فرضاً با

---

۱. این نکته از برخی روایات ابن عباس نیز استفاده می شود. وی گفته است:

«یکی از افراد که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود گفت که: پیامبر هذیان می گوید.

پس از آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض شد: آنچه خواستید برای شما نیاوریم؟

آن حضرت فرمود: «أو بعد ماذا؟» بعد از این سخنی که گفته شد دیگر نوشتن چه فایده؟»

«فقال بعض من کان عند نبی‌الله صلی الله علیه و آله لیهجر قال: فقیل له: ألا نأتیک بما طلبت، قال: أو بعد ماذا؟»

(طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۲، طبع بیروت، نقل از عبدالله بن سبا، طبع بیروت، جزء اول، ص ۸۲).

اِعمال نفوذ، یا با اصرار عدّه‌ای از حاضران، نـوشته مـی‌شد، معلوم بود که مخالفان، آنـرا مـعتبر نـدانسـته و بـه آن عـمل نخواهند کرد، بلکه چه بسا بر لجاجت و نسبت دادن هذیان، اصـرار مـی‌نمودند و بـاب طـعن بـر رسـول خـداﷺ را می‌گشودند، و اختلاف تازه‌ای به راه می‌انداختند و سرانجام گویندهٔ آن کلام شوم و همدستانش در صدد اثبات آن نسبت بر می‌آمدند و برای اثبات مدعای خود، داسـتانهای تـازه‌ای می‌ساختند و به هر قیمتی می‌شد، حرف خود را بـر کـرسی مراد می‌نشاندند، همان گونه که مـقابل چشـمان پـیامبرﷺ چنین کردند و «اکثروا اللغط» با زیاد کردن جنجال و نزاع از نوشتن نامه در حضور مهاجر و انصار جلوگیری نمودند.

از سویی پیامبرﷺ می‌دید که علی‌علیه‌السلام و پیروانش تسلیم هستند و نسبت به مضمون نامه بحث و اختلافی نـدارنـد و چنانچه نوشته نشود برای آنان ضرر و مشکلی پیش نخواهد آمد، لذا مصلحت کامل را در آن دید که از نوشتن نامه بطور کلی صرف نظر نماید و مخالفان را با جملهٔ «قوموا عنی» از خانهٔ خود اخراج کند، و این لکهٔ ننگ را برای ابد بـر چـهرهٔ زشت آنان ثبت نماید.

سید ابن طاووس (قدس‌الله روحه) فرموده است:

بر فرض که آنها در حال پیامبرشان شک داشتند و گمان می‌کردند که آن حضرت از روی اختلال فکری ـ العـیاذ بالله ـ طلب کاغذ و نوشتن نموده است، ولی چه می شد

اگر به پیامبرشان اذن می‌دادند و می گذاردنـد، کـاغذی آورده و نوشته شود، سپس ملاحظه می کردند، چنانچه صحیح بود به آن عمل می کردند و اگر چیز نامناسبی بوده که عمر گفت، آنرا نادیده و پنهان می‌کردند، همان گونه که اخلاق و عادت دلسوزان، با بـزرگان و مـحترمین خـود چنین است و جایز نبود بگذارند پیامبرشان از دنیا برود و این آرزو در دلش بماند، و از ناحیهٔ آنها نتوانـد بـه ایـن خواسته‌اش برسد و حال اینکه آن حضور و آن اجتماع، آخرین دیدارشان با پیامبر بود. جلسه وداعشـان بـا آن حضرت بود، هنگامی بود که نیاز به تحصیل رضـایت و خوشنودی آن بزرگوار را داشتند.[۱]



۱. مکاتیب الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، ج ۳، ص ۷۳۱ به نقل از الطرائف.

بخش پنجم

توجیه مخالفت عمر
با پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله
و پاسخ ما

همانگونه که قبلاً اشاره کردم عده‌ای از راویـان و دانشمندان اهل تسنن، به منظور حـفظ کـرامت و شـخصیت (خـیالی) گـویندهٔ جـملهٔ «**ان رسـول الله ﷺ یهجر**» و به قصد تطهیر دامن آلودهٔ آن مرد جسور، از زشتی این عار و ننگ، اقدام به تحریف، یا توجیه روایت نموده‌اند.

برخی از آنان نیز اظهار تعجب و تأسف نموده که عمر چگونه جرأت کرده است چنین لفظی را بـه زبان جاری کند و به هـمین مـقدار اکـتفا کـرده و گذشته‌اند.[۱]

بعضی از آنان فقط روایت را نقل کرده و به طـور کلی سکوت کرده‌اند.[۲]

---

۱. مثل قطب الدین که عبارت و کلمات او را در پاورقی ص ۹ همین جزوه آوردم.

۲. مثل قاضی القضاة در سنن و شارح مقاصد و غیره، بحار، ج ۳۰، ص ۵۳۷.

اکنون اعتذارها و پاسخ ما

۱ برخی از دانشمندان اهل تسنن در صدد توجیه مخالفت عمر برآمده و گفته‌اند: «عمر می‌خواست به این وسیله خستگی املای نامه را در حال بیماری پیامبر ﷺ از عهدهٔ ایشان بردارد».

پاسخ : املای نامه، آن هم شاید چند کلمه، موجب خستگی نیست و منافاتی با استراحت ندارد، بلکه وقتی نوشته می‌شد سبب آرامش خاطر پیامبر ﷺ می‌شد، زیرا آن حضرت به خواسته‌اش رسیده بود، به علاوه، امر پیامبر ﷺ واجب الاطاعه است و در هر حال، هر دستوری بدهد باید اطاعت کنند و سرپیچی و مخالفت با آن جایز نیست و معصیت است، در قرآن کریم است که:

﴿**و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً أن یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبینا**﴾ (سورهٔ احزاب / ۳۶)

مرد و زن مؤمن در مقابل دستور خدا و رسولش اراده و اختیاری ندارند و هر که نافرمانی خدا و رسولش را نماید، پس همانا در گمراهی آشکاری است).

۲ بعضی عذر خواسته‌اند به اینکه: «عمر ترسید، پیامبر ﷺ دستوراتی بنویسد که مسلمانان از انجام آن عاجز باشند و در اثر عمل نکردن به آن عقوبت شوند».

معنای این اعتذار این است که: عمر نسبت به امت مهربانتر از پیامبر ﷺ بود، معنای آن این است که پیامبر ممکن است دستورات حرجی به امتش بدهد و بر خلاف آیهٔ ﴿**ما جعل علیکم فی الدین من حرج**﴾ (سورهٔ حج / ۷۸) چیزی بنویسد.

پاسخ : دستورات حرجی با جملهٔ پیامبر ﷺ سازگار نیست، زیرا حضرت فرمود: «چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید» نیز پیامبر ﷺ جایی برای بیان احکام نمی‌فرمود کاغذ و دوات بیاورید تا دستوری را بگویم و بنویسید.

پس با این قرائن معلوم می‌شود که حضرت بنای نوشتن احکام نداشته تا چه رسد به احکام حرجی، مضافاً بر اینکه اگر فرضاً دستور حرجی یا غیر مقدور نوشته می‌شد، افراد عاجز و غیر قادر به مقتضای آیهٔ ﴿**ما جعل علیکم فی الدین من حرج**﴾ و آیهٔ ﴿**لا یکلف الله نفساً الا وسعها**﴾ (سورهٔ بقره / ۲۸) و آیهٔ ﴿**یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر**﴾ (سورهٔ بقره / ۱۸۵) استثنا می‌شدند و در اثر عمل نکردن گرفتار عقوبت نمی‌شدند.

۳ برخی گفته‌اند: عمر صلاح را در این دید که «نیاوردن کاغذ و دوات مناسبتر و بهتر است».

پاسخ : این عذر واقعاً مضحک و تعجب آور است. رسول

خدا ﷺ امر به آوردن دوات و کاغذ می‌کند، آن هم برای نوشتن چیزی که مسلمانان از گمراهی در امان باشند، ولی عمر صلاح می‌داند نیاورند و نوشته صورت نگیرد، صلاحدید عمر بر امر پیامبر ﷺ مقدم می‌شود!.

۴ بعضی مخالفت عمر را توجیه کرده‌اند به اینکه: «شاید عمر از منافقین می‌ترسید که در صحت نامهٔ پیامبر ﷺ ـ اگر نوشته شود ـ اشکال کنند و بگویند: در حال بیماری نوشته شده و حجیت ندارد، و سرانجام سبب اختلاف و آشوب شود.

پاسخ: بر فرض صحت این ادعا (که عمر از منافقین ترسید) آیا ترس، مسقطِ تکلیف است، آیا به محض اینکه شاید چنین و چنان شود، انسان می‌تواند با امر رسول خدا ﷺ مخالفت کند؟ آیا آیات شریفه ای که امر به اطاعت خدا و رسول خدا فرموده است، با این احتمال‌ها نادیده گرفته می‌شود؟

به علاوه فرمودهٔ رسول خدا ﷺ «چیزی بنویسم که بعد از این از گمراهی در امان بمانید» صریح در این است که این نامه، مسلمانان را بیمه می‌کند و از گمراهی در امان می‌مانند، پس چگونه ممکن است و به چه جرأت جایز است گفته شود: این نامه سبب اختلاف و آشوب می‌شود، آن هم اختلاف و آشوب که رأس همهٔ نا امنی‌های مسلمانان است.

۵ برخی دیگر از عذرخواهان گفته‌اند: عمر معنای کلام پیامبر ﷺ را نفهمید و ندانست که غرض آن حضرت آن است که چیزی بنویسد که عموم مسلمانان برای همیشه از گمراهی در امان بمانند، بلکه گمان کرد نظر آن حضرت، خصوص حاضران است، و چون می‌دانست که حاضرانِ گردِ بستر پیامبر ﷺ هرگز بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند ـ چه نامه نوشته شود یا نشود ـ لذا از آوردن کاغذ و دوات ممانعت کرد.

پاسخ : اولاً، آیا می‌توان ادعا کرد که عمر از فهم کلمات عادی پیامبر ﷺ محروم بوده و معنای آن را درک نمی‌کرده است.

ثانیاً، پیامبر ﷺ می‌دانست حتی حاضران گرد بسترش از اختلاف و گمراهی در امان نیستند، و شاهد آن، اختلافِ آنها در همان جلسه و در حضور پیامبر ﷺ است، و شاهد دیگر، اختلاف آنها پس از رحلت آن حضرت در سقیفه است که (**به نقل بخاری**) خود عمر از آشوبهای سقیفه خبر داده است.[1]

ثالثاً، گر چه عمر از پیامبر ﷺ شنیده بود که: «امت من بر گمراهی و بر خطا اجتماع نمی‌کنند» ولی چگونه در ذهن عمر خطور نکرد که ـ وقتی رسول خدا ﷺ در آن لحظهٔ

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الحدود، ص ۱۰۷۶، باب ۳۱؛ رجم الحبلی فی الزنا، ح ۶۸۳۰. ضمناً در چرا؟ چرا؟ ج ۲، ص ۶۰، قسمتی از این حدیث را آورده‌ام.

حساس و ساعات آخر عمرش، کاغذ و قلم طلب مـی کند و هدف از نوشتن را گمراه نشدن امـتش بـیان مـی‌فرماید ـ آن حضرت می‌ترسید امتش بر گمراهی اجتماع کنند؟

به علاوه اگر سبب مخالفت عمر اشتباه او در فـهم مـراد پیامبر ﷺ بود، آن حضرت او را آگاه می‌کرد و هرگز آنان را با جمله **(قوموا عنی)** (برخیزید) مخاطب قـرار نـمی‌داد. زیـرا رسول خدا ﷺ فوق این امور بود که به محض نفهمی عمر، آن جمله را بفرماید و امر کند که از خانه‌اش بیرون روند.

۶ بعضی گفته‌اند: عمر برای مصالحی که در نظر داشت مخالفت کرد و خداوند مصالح را به او الهام نمود و این امر از کرامات او می‌باشد.

پاسخ : لازمهٔ این ادعا و ایـن تـوجیه ایـن است کـه کـار صحیح را عمر انجام داد، نه پیامبر که چنان دستوری را صادر فرمود، لازمهٔ این ادّعا این است که الهـام عـمر از وحـی بـر رسول خدا ﷺ ترجیح داشته و باید رعایت می‌شد و مفاسد این ادّعا و التزام به آن بر هیچ عاقلی پوشیده نیست. بر هیچ مسلمانی پوشیده نیست، لازمهٔ این مطلب (العیاذ بالله) تقدم الهام‌ها بر وحی‌های رسول امین است و زشتی این حرف بر احدی مخفی نیست.

۷ بعضی ماجرا را چـنین تـوجیه کـرده‌انـد کـه: رسـول

خداﷺ که دستور داد: «دوات و کاغذ بیاورید» شاید قصد نوشتن چیزی نداشت بلکه مقصودش فقط امتحان حاضران بود.

پاسخ : آنچه مسلم و مورد اتفاق است این است که این قضیه هنگام رحلت پیامبر اتفاق افتاد و طبق این توجیه، سؤال این است که هنگامی که آن حضرت در بستر مرگ است، آیا وقت امتحان است؟

به علاوه اگر امر پیامبرﷺ برای امتحان بود میبایستی عمر بگوید این امر الزامی نیست، و به این عنوان از آوردن دوات و کاغذ ممانعت می‌کرد، نه اینکه بگوید: «پیامبرﷺ هذیان می‌گوید.»

آری آنچه مسلّم است آن است که در حال احتضار، وقت اعلان خطر و هنگام اتمام حجت است. هنگام وصیت به مطالب مهم و خیر خواهانه و ارشاد و هدایت است.

مضافاً بر اینکه، آیا پیامبرﷺ در تمام دوران صحت و سلامتش فرصت امتحان پیدا نکرد و اکنون که لحظهٔ آخر عمرش می‌باشد می‌خواهد حاضران را امتحان کند؟ آیا امر امتحانی نیاز به جملهٔ «**لن تضلوا بعده**» دارد؟

آیا معنای «**لن تضلوا بعده**» این نیست که اگر دوات و کاغذ بیاورید و بنویسم، پس از آن گمراه نمی‌شوید؟

آیا خبر دادن رسول خداﷺ به این مطلب فقط برای

امتحان بود؟ آیا توجیه یه اینکه امر آن حضرت برای امتحان بود، مستلزم این نیست که پیامبر ﷺ دروغ گفته و اینکه فرموده است: «بعد از نوشتن نامه هرگز گمراه نمی‌شوید» لغوگویی و کذب است؟ (العیاذبالله)

اگر امر برای امتحان بود، آیا مناسب بود آنان را با جمله **«قوموا عنی»** (برخیزید، بروید) از نزد خود دور کند؟ آیا این جمله حاکی از شدت ناراحتی آن حضرت نیست؟ آیا این ناراحتی دلیل نیست که امر آن حضرت برای وجوب بوده و ردّ و طرد آنها بخاطر مخالفت آنان با امر وجوبی و عصیانشان بوده است؟

با اندک تأمل، مطلب واضح و پاسخها روشن است، بلی ﴿**و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور**﴾ (سوره نور/ ۴۰)

۸ برخی از آنان در مقام اعتذار گفته‌اند: امر به آوردن کاغذ و دوات، برای استحباب یا اباحه بوده است نه برای وجوب و پیامبر ﷺ در مقامِ مشورتِ با حاضران بوده است، لذا مخالفت جایز است، و اینکه عمر مخالفت کرد به جهت این بود که او می‌دانست مسلمانان در فهم مصالح عمومی، مشکلی ندارند و خودشان می‌توانند مشکلات را حل کنند و خدا به عمر الهام می‌نمود و او سعی می‌کرد از ناراحتی پیامبر جلوگیری کند، زیرا اگر نامه را در حضور مردم املاء می‌فرمود، ناراحت می‌شد. و خلاصه اینکه از طرف خدا به

عمر الهام شد که نیاوردن دوات و قلم بهتر است.

پاسخ : اولاً، امر، ظاهر در وجوب است مگر قرینه‌ای بر خلاف موجود باشد، ثانیاً، اگر امر برای استحباب یا اباحه بود، چرا عمر گفت: «**ان الرجل یهجر**» و بجای این تعبیر رکیک، چرا نگفت امر پیامبر ﷺ برای وجوب نیست و لازم الاِطاعه نمی‌باشد؟

ثالثاً، در عبارت پیامبر ﷺ قرینه بر وجوب وجود داشت و آن جملهٔ «**لن تضلوا بعده**» است، زیرا از این جمله همه فهمیدند که امر برای وجوب می‌باشد و از سویی از بدیهیات است که کوشش در عملی و راهی که سبب ایمنی مسلمانان از گمراهی است ـ با قدرت بر آن ـ بر همه و خصوصاً بر پیامبر اکرم ﷺ واجب است، و امر آن حضرت که فرمود: (برخیزید) دلیل است بر اینکه امرش برای وجوب بوده نه استحباب یا اباحه.

۹ برخی گفته‌اند: عمر ترسید پیامبر ﷺ در آن حال بیماری چیزی بنویسد و به مطلبی تصریح کند و در نتیجه پس از آن راه اظهار نظر بر مسلمانان بسته شود و دچار مشکلاتی بشوند، لذا عمر مخالفت کرد.

پاسخ : آیا بسته شدن راه اظهار نظر، در برابر خواست و ارادهٔ و امر پیامبر ﷺ، مجوز مخالفت با پیامبر ﷺ می‌شود؟ آیا با احتمال اینکه شاید مشکلی پیش آید، می‌توان امر

رسول خدا را معصیت نمود؟ آیا پیامبر ﷺ به این جهت توجه نداشت و عمر توجه داشت؟

۱۰ برخی گفته‌اند، اینکه عمر گفت: «**حسبنا کتاب اللّه**» (کتاب خدا برای ما کافی است) به خاطر توجه او به این آیات بوده است:

﴿**و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء**﴾ (سوره نحل ۸۹)
و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیان‌گر همه چیز است.

﴿**الیوم اکلمت لکم دینکم**﴾ (سوره مائده، ۳)
امروز دین شما را تکمیل کردم.

و عمر با وجود قرآن و با توجه به این دو آیه، از گمراه نشدن مسلمانان مطمئن بوده و نظرش این بوده است که خدا دین را برای همه مردم تکمیل و نعمت را بر تمام مسلمانان تمام فرموده است. لذا دیگر نیازی به نوشته پیامبر ﷺ نمی‌باشد.

پاسخ: آری، در قرآن از هیچ چیز فروگذار نشده است و قرآن بیان‌گر همه چیز است، اما آیا مبیّن نمی‌خواهد؟ آیا تکمیل دین به این معنا است که مردم پس از آن در فهم آیات و در احکام دین نیاز به عالم ندارند؟ آیا نیازی به رجوع به اهل خبره و کارشناس و پرسش از ایشان نیست؟ اگر چنین

است باید بگویند بعد از نزول این آیه، مسلمانان حتی دیگر نیازی به رجوع به پیامبر ﷺ نیز نداشتند. و اگر چنین است پس امر پیامبر ﷺ به اینکه «دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم که گمراه نشوید» (العیاذ بالله) بی‌مورد و بر خلاف دو آیهٔ مزبور بوده است.

گذشته از این، حدیث ثقلین را که خود اهل تسنن نقل کرده و حکم به صحت آن نموده‌اند[1]، چگونه توجیه می‌کنند؟

آیا طبق این حدیث، پیامبر ﷺ مسلمانان را ارجاع به کتاب و عترت نداده است؟

آیا مسلمانان از سنت پیامبر و از عترت آن حضرت، با وجود قرآن، بی نیاز می‌باشند؟

به علاوه، اگر با وجود کتاب خدا، مسلمانان نیازی به دستور پیامبر ﷺ نداشتند، پس باید ملتزم شوند که دستور پیامبر ﷺ به اینکه «کاغذ و دوات بیاورید تا بنویسم» لغو و بی فایده بوده است. و لازمهٔ لغو بودن این دستور، همان هذیان گفتن می‌شود.

۱۱ برخی گفته‌اند: جملهٔ **«حسبنا کتاب‌الله»** را عمر در ردّ آن کسانی گفت که با او نزاع می‌کردند، و ردّ بر پیامبر ﷺ

---

۱. حدیث ثقلین را در جلد دوم (چرا؟ چرا؟) از کتب اهل سنت با مدارک معتبر نزد آنان و با آدرس دقیق آن، آورده‌ام.

نبوده است.

پاسخ : عمر این جمله را پیش از اینکه نزاع و اختلاف شروع شود گفته است. و روایت (بخاری) در (باب کتابةالعلم) (ح ۱۱۴) و روایت او در (باب قول المریض قوموا عنی) (ح ۵۶۶۹) صریح در این است که نزاع حاضران پس از گفتهٔ عمر شروع شد. بنابراین، توجیه مزبور از جهات متعدد بی وجه و غیر قابل قبول است.

۱۲ برخی گفته‌اند: عمر با توجه به حدیث ثقلین، با آوردن دوات و کاغذ مخالفت کرد، چون از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که مسلمانان را به کتاب خدا و عترتش ارجاع داده است، و با وجود آن دو، نیازی به نوشتهٔ پیامبر نمی‌باشد.

پاسخ : اگر دلیلِ حرف عمر، حدیث ثقلین بوده است، چرا نگفت «**حسبنا کتاب الله و عترة رسول الله**»؟ و چرا فقط «**کتاب الله**» را ذکر کرد؟ چرا به عترت تمسک نکرد؟ چرا هنوز جنازهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله دفن نشده بود با سرعت به سوی سقیفه رفتند و عترت را رها نمودند و در غیاب آنها خلیفه تعیین کردند؟ چرا عترت ـ طبق روایت (مسلم) (۹ـ۵، ۱۵۴) تا شش ماه بیعت نکردند و با آنان مخالفت نمودند؟

۱۳ برخی گفته‌اند: روایت، در اصل «اَهَجَر» با همزهٔ استفهام بوده است، و آنرا حذف نموده‌اند، یا در تقدیر است.

و استفهام یا حقیقی است که گوینده از حاضران سؤال کرده است که: آیا کلام پیامبر بواسطهٔ شدت بیماری، تغییر کرده و مختلط صحبت نموده است؟ و گوینده، یقیناً به قصد إخبار نگفته است، چون اگر إخبار باشد «هجر» یا به معنای «فحش» است ـ که یکی از معانی هجر است ـ یا به معنای «هذیان» (حرف بی معنا و مهمل) است، و چون گویندهٔ آن عمر بوده است گمان نمی‌رود که او با این قصد گفته باشد.

و مقام و بزرگی (خیالی) شأن عمر را قرینه قرار داده‌اند بر اینکه مراد استفهام است نه إخبار.

یا استفهام انکاری است که گوینده خواسته است به حاضران بگوید، چرا به حرف پیامبر گوش فرا نمی‌دهید؟ آنحضرت که هذیان نمی‌گوید.

پاسخ : این توجیه نیز بدیهی البطلان است و اگر استفهام ـ چه حقیقی، چه انکاری ـ بود نیازی به آن تعبیر نبود، جایی برای نزاع و خصومت نبود، و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز **«قوموا عنی»** نمی‌فرمود.

۱۴ برخی عذر آورده‌اند که: امر پیامبر صلی الله علیه و آله به آوردن «دوات و کاغذ» ابتدایی و به ارادهٔ خودش نبوده بلکه به تقاضای عده‌ای از حاضران بوده است؛ در مقابل، عده‌ای از نوشتن نامه اکراه داشتند، لذا مخالفت کردند. بنابراین امر پیامبر صلی الله علیه و آله الزامی و واجب الاطاعه نبوده و مخالفت آن

حرف را از جهت خشونت ذاتی زده است ـ موضوع حکم را عوض نمی‌کند و شرک و ارتداد عمر را نفی نمی‌نماید. چون خشونت و عدم خشونت در این حکم دخالت ندارد.

اما در صلح حدیبیه، چون سخن عمر مشتمل بر سوء ادب نبوده است، لذا این توجیه ابن ابی‌الحدید در آنجا راه ندارد، بلکه تردیدی نیست که حرف عمر در آنجا انکار پیامبر صلی الله علیه و آله و عدم تصدیق آن حضرت و شک در نبوّت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

تفصیل این مطلب در بحار الانوار ـ ج ۳۰، باب ۲۳، ص ۵۶۹ـ ۵۷۲، آمده است.

ثالثاً، ابن ابی الحدید، در مقام اعتذار از جانب عمر، پذیرفته است که عمر ذاتاً خشن بوده و حرفهای نسنجیده می‌زده و معنای ظاهر کلامش را قصد نکرده است، و اعتراف کرده که عمر مالک زبان خود نبوده و به مقتضای عقل سخن نمی‌گفته است.

سؤال : شخصی که مالک زبان خود نبوده و به مقتضای عقل سخن نمی‌گفته است چگونه صلاحیت ریاست بر مسلمانان را داشته است؟ و چگونه قابلیت خلافت و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که خدایش برگزیده است، داشته است؟ یاللعجب!

اینها بخشی از تأویل و توجیه‌های اهل تسنن بوده که بطور خلاصه آوردم.

چنانچه کسی مایل باشد از توجیهات مشروح آنان با اطلاع شود، به بحارالأنوار، ط بیروت، ج ۳۰، باب ۲۳، ص ۵۲۹ مراجعه نماید. یا طبق نقل مکاتیب الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، (ج ۳، ص ۷۱۴) رجوع کند به: ***(فتح الباری)*** (۱:۱۸۵) و ***(عمدة القاری)*** (۲:۱۷۰) و ***(الشفاء للقاضی)*** (۲:۴۳۲) و ***(شرح الخفاجی)*** (۴:۲۷۷) و ***(حاشیة شرح القاری)*** (۴:۲۷۷) و ***(تشیید المطاعن)*** (۱:۳۵۵ـ۴۳۱) و ***(کشف المحجة)*** (۶۵ و ۶۶) ***(والنص والاجتهاد*** ۱۶۹)، و ***(ابن سبأ)*** (۷۹) و ***(الصراط المستقیم)*** (۳: ۳ـ۷).

مناظره‌ای کوتاه

یک نفر از علمای اهل تسنن به یک نفر از علمای شیعه گفته بود: چرا ابوبکر را لعن می‌کنید؟

عالم شیعه گفته بود: چگونه ابوبکر را لعن می‌کنیم و حال اینکه او افضل از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

عالم سنّی از این پاسخ تعجب کرده و پرسیده بود: چرا و به چه دلیل ابوبکر افضل از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

عالم شیعه گفته بود: به دلیل اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۳ سال زحمت کشید و مسلمانان را رهبری فرمود و همچون پدری مهربان، امت اسلام را هدایت و سرپرستی کرد، ولی (به ادعای شما)، هنگامی که در بستر مرگ قرار گرفت، عقلش نرسید ـ العیاذ بالله ـ وصیت کند و یک نفر را به جای خودش تعیین و او را به مسلمانان معرفی نماید و امّت اسلام را بدون

سرپرست رها کرد و از دنیا رفت.

ولی ابوبکر با اینکه حدود دو سال خلافت و رهبری امت را به عهده داشت و قطعاً زحمات پیامبرﷺ را متحمل نشده بود، در عین حال هنگامی که در بستر مرگ قرار گرفت، عقلش رسید که وصیت کند و مسلمانان را بدون سرپرست رها نکند، لذا وصیت کرد و عمر را به جای خودش تعیین نمود و او را به مسلمانان معرفی کرد. پس (طبق گفته و عقیدهٔ شما)، معلوم می‌شود عقل ابوبکر بیشتر از عقل پیامبرﷺ می‌رسیده است و این موجب افضل بودن او می‌شود (العیاذ بالله).

عالم سنی پس از شنیدن این پاسخ، درفکر فرو رفته و مرتب می‌گفت: سبحان اللّه، سبحان‌اللّه.

خاتمه

استیضاح عمر بن خطاب

جا دارد از عمر سؤال شود:

چه شد هنگامی که رسول خداﷺ در حال بیماری طلب کاغذ و دوات نمودند که چیزی بنویسد، با کمال بی شرمی و تعبیری زشت به آن حضرت نسبت هذیان دادی و با دستور پیامبرﷺ مخالفت کردی، ولی آنگاه که وصیت نامهٔ ابوبکر را که در حال بیماری و بی هوشی او نوشته شده بود، برایت آوردند، نگفتی ابوبکر هذیان گفته است و آنرا قبول و به مسلمانان ارائه و لازم‌العمل دانستی؟

علّامهٔ مجلسی رحمه الله از شرح ابن ابی‌الحدید چنین نقل کرده است:

ابوبکر در حال جان دادن، به عثمان دستور داد وصیت او را بنویسد و گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم، این وصیتی است از ابوبکر به سوی مسلمانان، اما بعد، «ثم اغمی علیه فکتب عثمان» [راوی گوید:] پس ابوبکر بی هوش شد و نتوانست سخن بگوید، و عثمان در همان حال بی‌هوشی ابوبکر، از قول او نوشت: اما بعد، پسر خطاب را خلیفه و جانشین خود بر شما مسلمانان نمودم، ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشتی بخوان، عثمان نوشته را خواند، ابوبکر تکبیر گفت و سپس به عثمان گفت: متوجه شدم که گویا ترسیدی اگر من در این بی هوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند؟ عثمان گفت: آری، گفت: خدا تو را از اسلام و اهل آن خیر بدهد، و ابوبکر نوشتهٔ عثمان را قبول کرد و دستور داد آن را برای مسلمانان بخواند.[1]

از طبری (ج ۴:۵۲) نقل است که: عمر نشست و مردم در کنار او جمع بودند، بندهٔ آزاد شدهٔ ابوبکر، نامهٔ ابوبکر را که فرمان جانشینی عمر در آن نوشته شده بود به دست گرفت، عمر گفت: ای مردم گوش فرا دهید و فرمان خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله را اطاعت کنید، خلیفه به شما می‌گوید: من در

---

۱. بحارالانوار، ط بیروت، ج ۳۰، باب ۲۳، ص ۵۶۸.

→ «همّام بن منبه قال: هذا ما حدّثنا ابوهريرة، عن رسول اللّه ﷺ. فذكر احاديثَ منها: و قال رسول اللّه ﷺ: جاء مَلَكُ المَوتِ إلى مُوسى علیه السلام. فقال لَهُ: أَجب رَبَّكَ. قال: فَلَطَمَ مُوسى عَليه السلامُ عَيْنَ مَلَكِ الموتِ فَفَقَأَها. قالَ: فَرَجَعَ المَلَكُ إلى اللّهِ تعالى فقال: إنّكَ أَرْسَلتني إلى عبدٍ لكَ لا يُريدُ المَوْتَ. قال: فَرَدَّ اللّه إليهِ عَيْنَهُ وَ قَالَ ارْجِعْ إلى عَبْدى فَقُل الْحَياةَ تُريدُ؟ فَإنْ كُنتَ تُريدُ الحَيَاةَ فَضَعْ يَدَكَ عَلىٰ مَتْنِ ثَورٍ، فَمَا تَوارَت يَدُكَ مِنْ شَعْرَةٍ فَإنّكَ تَعيشُ بِهَا سَنَةً. قالَ: ثُمَّ مَه؟ قال: ثُمَّ تَمُوتُ. قالَ: فَالآنَ مِن قَريبٍ. رَبِّ أَمِتْني مِنَ الأرض المقدَّسة. رَمْيَةً بِحَجَرٍ. قالَ رسول اللّه ﷺ: «واللّه لَو أَنّي عِنْدَهُ لأَرَيتُكُم قَبْرَهُ إلى جانبِ الطريق، عند الكثيب الأحمَر.»

صحيح مسلم، چاپ دار الاحياء الثرات العربى، كتاب الفضائل، باب من فضال موسى علیه السلام، ص ۱۰۲۸، ح ۲۳۷۲، سند دوم ۱۵۸.

صحيح بخارى، (چاپ دارالسلام، رياض، كتاب الاحاديث فى الانبياء، ص ۵۷۲، باب وفاة موسى و ذكره بعد، ح ۳۴۰۷) نيز آن را با اندک تفاوتی نقل کرده است.

مؤلف: برخی از آنچه در این روایت سؤال‌انگیز و مایهٔ تعجب است عبارت است از:

۱ـ ملک الموت مأمور خدا بوده و گناهی نداشته است.

۲ـ حضرت موسی دعوت خدا را اجابت نکرده و نمی‌خواسته است بمیرد.

۳ـ ﴿**اذا جاء اجلهم فلا يستأخرون**﴾ (سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۴۹) چه می‌شود؟

۴ـ حضرت موسی علیه السلام زد چشم ملک‌الموت را در آورد و مؤاخذه نشد، پس آیهٔ ﴿**و الجروح قصاص**﴾ چه می‌شود؟

۵ـ مقام و منزلت انبیا در برابر اوامر و خواست الهی و حبّ لقای پروردگار چه می‌شود؟

پاسخ اینها را باید اهل تسنن که این دو کتاب را صحیح می‌دانند، بدهند.

روایت دوم

صحیح مسلم به دو سند از ابوهریره نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «بنی‌اسرائیل در حالی که برهنه و عریان بودند غسل می‌کردند و به عورت یکدیگر نگاه می‌نمودند.

←

۲ ارتداد اصحاب

یکی دیگر از آثار شوم حدیث «قلم و دوات»، حوادث

حضرت موسی علیه السلام به تنهایی و دور از دید آنها غسل می‌کرد، بنی اسرائیل گفتند: به خدا قسم، علت این که موسی علیه السلام با ما غسل نمی‌کند این است که در او عیب وجود دارد (باد فتق دارد) پس موسی رفت غسل کند، لباس خود را گذارد روی سنگی، آن سنگ فرار کرد و لباسهای موسی علیه السلام را برد، موسی با شتاب در پی سنگ رفت و می‌گفت: لباسم را ای سنگ، لباسم را ای سنگ، تا اینکه بنی اسرائیل عورت موسی را دیدند و گفتند: به خدا قسم در موسی علیه السلام عیبی وجود ندارد، پس سنگ توقف کرد و موسی لباسش را گرفت...»

«همّام‌بن‌منبّه قال: هذا ماحدّثنا ابوهریرة، عن رسولِ اللّه صلی الله علیه و آله. فَذکرَ أحادیثَ منها: و قال رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله: کانت بَنُو اسرائیلَ یَغتَسِلُون عُراةً، یَنظُرُ بَعْضُهُم إلی سَوْأَةِ بَعضٍ و کانَ مُوسی علیه السلام یَغْتَسِلُ وَحْدَهُ، فَقالوا: وَ اللّهِ ما یَمْنَعُ مُوسی أَنْ یَغْتَسِلَ مَعْنا إلا أَنَّهُ آدَر. قال: فَذَهَبَ مرّةً یَغْتَسِلُ، فَوَضَعَ ثَوْبَهُ عَلَی حَجَرٍ، فَفَرَّ الحجرُ بِثَوبه. قال: فَجَمَحَ مُوسی بِأَثَرِهِ یَقول: ثَوبي حَجَر ثَوبي حَجَر، حتّی نَظَرَت بَنو اسرائیل إلی سَوْأَةِ مُوسی. فَقَالوا: واللّهِ، ما بِمُوسی مِنْ بَأْسٍ. فَقامَ الحَجَرُ بَعْدُ، حتّی نُظِرَ إلیه. قال: فَأَخَذ ثَوبَهُ فَطَفِقَ بِالحَجَرِ ضَرباً.»

قالَ أبو هریرة: و اللّهِ، إنّه بِالحجرِ ندبٌ سِتّةٌ أو سَبْعَةٌ ضَربُ مُوسی علیه السلام بالحجر.
همان، ذیل حدیث ۲۳۷۱، باب من فضائل موسی علیه السلام، ح ۳۳۹.

مؤلف: اکنون سؤال این است که، نسبت دادن چنین مطلبی را به یکی از انبیاء بزرگ الهی، آن هم از قول پیامبراکرم صلی الله علیه و آله چه معنا دارد؟ آن هم در کتابی که اهل تسنن مدعی هستند بعد از قرآن مجید اصح و اجل کتابهاست، آیا تعجب آور نیست.

روایت سوم

نیز مسلم از ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود: «ابراهیم خلیل علیه السلام ۸۰ ساله بود که، با «تیشه» یا «طبر» ختنه کرد.»

عن الاعرج، عن أَبی هریرةَ قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: اختَتَنَ إبراهیم النبی علیه السلام، و هوَ ابنُ ثَمانِینَ سَنَة، بالقَدُوم.»

صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب من فضائل ابراهیم خلیل علیه السلام، ح ۲۳۷۰.
(قدوم، به معنای تیشه یا طبر است؛ منجد الطلاب، قَدَمَ)

ناگواری است که پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ اتفاق افتاد و در پی آن بسیاری از صحابه مرتد شده و به قهقرا بازگشتند.

زیرا علاوه برروایاتی که در کتابهای روایی شیعه آمده است، روایات بسیاری نیز در «بخاری» و «مسلم» آمده است که در آنها پیامبر ﷺ خبر از مرتد شدن بسیاری از صحابه داده است.

بدیهی است که علت ارتداد و بازگشت آنان به جاهلیت، بی تردید نوشته نشدن نامهٔ پیامبر ﷺ است.

از اینکه رسول خدا ﷺ فرمود: «بیایید تا چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید» معلوم می‌شود برخی از صحابه در معرض گمراه شدن بوده‌اند و همین که نامه نوشته نشد، گمراه و مرتد شده، به جاهلیت بازگشتند که سرانجامشان آتش جهنم است.

در کتابهایی که علیه شیعه نوشته و می‌نویسند و همچنین در بسیاری از مناظره‌ها موضوع ارتداد اصحاب رسول خدا ﷺ را مطرح و به عنوان اشکال و اعتراض می‌گویند: چگونه ممکن است مسلمانان بعد از رسول خدا ﷺ مرتد شده باشند جز چهار یا سه نفر؟

و در مناظره‌ای که با امام جماعت مسجد داشتم همین مطلب را مطرح کرد و با پرخاش و سرسختی و حتی با توهین به کسی که چنین حرفی را بزند، آن را باور نکردنی و

تعجب‌آور و غیر قابل قبول دانست.

لذا اینجانب برآن شدم روایات آنها را از دو کتاب کاملاً معتبرشان «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» بیاورم که در موارد لزوم بلافاصله به آنها ارائه دهیم. مضافاً بر اینکه با توجه به این روایات می‌توان بسیاری از اشکالهای آنان را پاسخ داد.

به علاوه، روشن می‌شود که یکی از آثار شوم نوشته نشدن نامهٔ پیامبر ﷺ ارتداد اکثر اصحاب آن حضرت است.

یادآور می‌شوم که «ارتداد» غیر ممکن، یا غیر قابل قبول، یا تعجب آور نیست. زیرا در تاریخ شاهد چنین حوادثی بوده‌ایم، که به عنوان مثال به دو نمونهٔ آن اشاره می‌کنیم:

۱ـ حضرت موسی بن عمران علیه السلام برادرش هارون را به عنوان جانشین خود، در میان قومش تعیین و نصب فرمود، و طبق وعدهٔ الهی چهل شبانه روز آنان را ترک کرد، در این بین، قوم او مرتد و گوساله‌پرست شدند.

﴿و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون﴾[۱]

۲ـ مردم کوفه، آن همه نامه نوشتند و امام حسین علیه السلام را دعوت کردند و با نمایندهٔ او بیعت کردند ولی در یک شبانه روز همه را نادیده گرفته و عوض شدند، به طوری که پس از

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۱.

مدتی کوتاه فاجعه دلخراش کربلا را، آنهم در نهایت شقاوت و وحشی گری، بوجود آوردند.

به علاوه، این مطلب چیزی نیست که تنها درکتب شیعه ثبت و ضبط شده باشد، بلکه در کتب معتبر و مورد قبول خود اهل تسنن روایات بسیاری وجود دارد که صریح هستند در اینکه عده‌ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت مرتد شدند.[1]

ارتداد عده‌ای از صحابه در «صحیح بخاری»

در «صحیح بخاری» از ابوهریره نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

> روز قیامت گروهی از اصحابم، بر من وارد می‌شوند، پس آنان از حوض (کوثر) ممنوع و دور و رانده می‌شوند، پس می‌گویم: ای پروردگار، اینها اصحاب من هستند، خداوند می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه حوادثی به وجود آوردند اینها مرتد شدند و بطور قهقرا به گذشتهٔ خود عقب گرد کردند.[2]

---

۱. ارتداد: به عقب برگشتن است، پس از مسلمان شدن به جاهلیت و کفر برگشتن است.

۲. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۵، عن ابی هریرة انه کان یحدّث: ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «یرد عَلَیّ یوم القیامة رهط من اصحابی فیحلّئون عن الحوض فاقول: یا ربّ اصحابی؟ فیقول: انّک لا علم لک بما احدثوا بعدک انّهم ارتدّوا علی ادبارهم القهقری.»

نیز «بخاری» از مسیّب نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود:

مردانی از اصحابم بر «حوض» وارد می‌شوند، پس، از نزدیک شدن به «حوض» منع می‌شوند، می‌گویم: خدایا اینها اصحاب من هستند، خداوند در پاسخ من می‌گوید: تو نمی‌دانی چه حوادثی بعد از تو بوجود آوردند، بی شک آنان مرتد شدند و به گذشته خود عقب گرد کردند.[1]

نیز «بخاری» از ابوهریره نقل کرده است که:

رسول خدا ﷺ فرمود: «هنگامی که [روز قیامت] من ایستاده‌ام، جماعتی (گروهی) وارد می‌شوند که آنان را می‌شناسم، در این موقع از بین من وآنها مردی خارج می‌شود و به آنها می‌گوید: به سرعت بروید، پس من می‌گویم: کجا؟ می‌گوید به سوی آتش، [پیامبر ﷺ فرمود:] من می‌گویم: این افراد چه کرده‌اند؟ می‌گوید: بدرستی که اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشتهٔ خود برگشتند، باز گروهی دیگر وارد می‌شوند که آنها را می‌شناسم، مردی از بین من و آنها خارج می‌شود و می‌گوید: با شتاب به آن سمت بروید، من می‌گویم، کجا بروند؟ می‌گوید: به سوی آتش، [پیامبر ﷺ فرمود:] به

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۶. «عن ابن المسیب أنه کان یحدّث عن اصحاب النبی ﷺ: انّ النبی ﷺ قال: یرد علی الحوض رجال من اصحابی فیُحلّئون عنه، فأقول: یا ربّ اصحابی، فیقول: انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انّهم ارتدّوا علی ادبارهم القهقریٰ.»

خدا سوگند من می‌گویم: چه کرده‌اند؟ می‌گوید: بدرستی که اینها بعد از تو مرتد شدند و به گذشتهٔ خود بازگشتند، پس کسی از آنها را نمی‌بینم که رها و خلاص بشوند مگر چند نفر مهمل و غیر مسئول.»[۱]

همچنین «بخاری» از اسماء دختر ابوبکر نقل کرده است که:

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «من کنار حوض (کوثر) حاضرم تا به بینم چه کسی از شما بر من وارد می‌شود، و بزودی مردم نزد من مؤاخذه میشوند. پس گفته می‌شود: آیا آگاهی که بعد از تو چه کارهایی مرتکب شدند؟ بخدا سوگند چه قدر زود و با شدّت به اعقاب و گذشته‌های خود برگشتند...»[۲]

همچنین «بخاری» در کتاب «الفتن» از اسماء نقل کرده است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۸۷، عن ابی هریرة عن النبی ﷺ قال: «بینا انا قائم اذاً زُمرَةٌ حتّی اذا عرفتُهم خرج رجل من بینی و بینهم، فقال: هَلُمَّ، فقلت: این؟ قال: الی النار و اللّه قلتُ: و ما شأنهم؟ قال: انّهم ارتدّوا بعدک علی ادبارهم القهقری، ثم اذا زُمْرة حتّی اذا عرفتُهم خرج رجل من بینی و بینهم، فقال: هلّم. قلت: این؟ قال: الی النار و اللّه قلت: ما شأنهم؟ قال: انهم ارتدّوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل* النّعم.»

* ـ أهمل : من الابل: السّدی المتروک لیلاً و نهاراً یرعی بلا راع: اقرب الموارد.

۲. بخاری، کتاب الرقاق، باب فی الحوض، ح ۶۵۹۳، عن اسماء بنت ابی بکر رضی اللّه عنه، قالت: قال النبی ﷺ: «انی علی الحوض حتّی انظر من یرد علیّ منکم و سیؤخذ أناس دونی، فاقول: یا ربّ منّی و من امّتی، فیقال: هل شعرت ما عملوا بعدک؟ و اللّه ما برحوا یرجعون علی اعقابهم...»

من کنار حوض هستم و انتظار می‌کشم که چه کسی بر من وارد می‌شود، پس مردم از نزد من گرفته می‌شوند، می‌گویم: اینها امت من هستند، گفته می‌شود: نمی‌دانی، آنها به قهقرا رفتند.[۱]

نیز «بخاری» از ابو وائل نقل کرده است که:

رسول خدا ﷺ فرمود: «من کنار حوض [کوثر] هستم، مردانی از شما به سوی من آورده می‌شوند، من می‌خواهم آنان را پهلوی خود بیاورم ولی آنها از بودن با من منع و جدا می‌شوند، می‌گویم: ای خدا اینها اصحاب من هستند، می‌گوید: نمی‌دانی بعد از تو چه حادثه‌ای بوجود آوردند.»[۲]

در همان کتاب از سهل بن سعد نقل کرده است که:

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «من پیش از شما کنار حوض حاضرم... گروه‌هایی بر من وارد می‌شوند که من آنها را می‌شناسم، آنها نیز مرا می‌شناسند. پس بین من و آنها حائل پدید می‌شود... می‌گویم: اینها از من هستند، گفته می‌شود: نمی‌دانی آنچه را بعد از تو تبدیل کردند (جابجا

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول اللّه تعالی ﴿و اتقوا فتنة لاتصیبن الذی ظلموا منکم خاصة﴾، ح ۷۰۴۸: قالت اسماء عن النبی ﷺ قال: «انا علی حوضی انتظر من یرد علیّ، فیؤخذ بناس من دونی، فأقول: امّتی، فیقال: لاتدری مشوا علی القهقری.»

۲. بخاری، کتاب الفتن، ح ۷۰۴۹. عن ابی وائل، قال: قال النبی ﷺ: «انا فرطکم علی الحوض لیَرفعَنَّ الیّ رجال منکم حتّی اذا اهویت لأناولهم، اُختُلجوا دونی، فاقول: ای ربِّ اصحابی، یقول: لاتدری ما احدثوا بعدک.»

کردند) پس من می‌گویم: نفرین باد، دور باد، نفرین باد، دور باد بر کسی که بعد از من تبدیل و جابجا کرد.»[۱]

در «صحیح مسلم» نیز همین روایت و در برخی آنها با تعبیر **«انک لاتدری ما عملوا بعدک»** و در برخی با تعبیر **«انک لاتدری ما عملوا بعدک، ما زالوا یرجعون علی اعقابهم»** آمده است.[۲]

توجه و تجزیه و تحلیل این روایات از بسیاری مسائل و اتفاقات و حوادث بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ پرده برمی‌دارد و آنها را افشا می‌کند و خصوصاً تعبیرهایی از قبیل: **«بدلوا»**، **«احدثوا»**، **«مشوا علی القهقری»**، **«فلا اراه یخلص منهم الا مثل هَمَل النعم»**، **«هلمّ الی النار»**، **«ارتدّوا»**، **«یرجعون علی اعقابهم»** و خدا در قرآن فرموده است: **﴿أفإن مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم﴾**[۳]

و السلام علی من اتبع الهدی



---

۱. بخاری، کتاب الفتن، ح ۷۰۵۰، سهل بن سعد یقول: سمعت رسول اللّه ﷺ یقول: «انا فرطکم علی الحوض... لیرد علیّ اقوام اعرفهم و یعرفونی، ثم یحال بینی و بینهم، قال: و سمعت ابی سعید الخُدری لسمعته یزید فیه: انّهم منّی، فیقال: انّک لاتدری ما بدّلوا بعدک، فأقول: سُحقاً سُحقاً لمن بدّل بعدی (سحقاً = بُعداً) (سحیق = بعید).

۲. کتاب الفضائل، باب اثبات حوض نبینا ﷺ و صفاته، ح ۲۲۹۰ و ح ۲۲۹۳ و ح ۲۲۹۴ و ح ۲۲۹۵ و ح ۲۲۹۷ و ح ۲۳۰۴.

۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۴۴.

ماجرای «دوات و قلم» از جملهٔ متواترات است که خاصّه وعامّه روایت کرده‌اند و کسی آن راانکار نکرده است.

علامه مجلسی قدس سره

از اعظم حوادث که برای مسلمانان اتفاق افتاده این است که: همهٔ آنان گواهی داده‌اند که پیامبرشان صلی الله علیه و آله هنگام وفات، خواست نامه‌ای بنویسد که بعد از آن گمراه نشوند و تمام مسلمانان شهادت داده‌اند که: ......

«الطرائف»، سید بن طاووس قدس سره

طراحی: پورحسین / ۰۹۱۲۵۵۱۱۸۰۹

مراکز پخش:

مرکز فقهی ائمه اطهار: قم/خیابان معلم/معلم ۱۲/پلاک ۱۴
تلفن: ۵۰ و ۷۷۴۵۲۴۹ - تلفکس: ۷۷۴۰۷۶۰

انتشارات امیرالعلم: قم/ پل حجّتیه/اول بلوار بهار
تلفن: ۷۷۴۲۰۰۵ - تلفکس: ۷۷۳۹۰۰۸